

هزاران سال گزشت که ما همه را

مطلع آرایش و مطلع زیبایی فرموده که در یکی او انفسه است تو امان  
کتاب لا جواب سرا با انتخاب در عرصه دوری می لطافت نایاب



از تالیف و تصحیح و تخریص محترم خدای گل سرگلستان شکفته بیانی  
بی بدل معلول اول را ثانی واقف بر موزنی و علی گانا سید مرصا و...

باز تکرار از کتابخانه کتاب فارسی



و من کان فی نزهة اخی القوی الاخرة اخی و اهل عبیداشان در شان است و درود نامحدود و درود بی  
 رو است که در شان مطلع ویران کائنات است و وجودش منقطع نظم ممکنات ظهورش موجب ظهور حقیق  
 صادقان است بل از دیار سد او شان و وجودش باعث برگزیدگان نبی بند محمد و بعد از آن باطلان است  
 احمد آید آمد ملک و ملک و افتاده یخیزد و چون غلجی است فلک به عالم بر چشم شد و یک چشم زدن به  
 گردودش اگر می زان منگک به و هزاران هزار تحفه صلوة و سلام بر الی کرام و اصحاب عظام حضرت  
 علیه صلوة و سلام باد که حافظ قرآنی شریعت اند و پشت پناه قواعد حقیقت آما بعد می گوید سید  
 محمد صادق علی رضی الله عنه و القوی رضوی نسب خفی از سب که حضرت خواب حافظ شیراز در  
 غزل گوئی گوئی بقت از آفرین و انشالی بر بوه حقایق و دقائق کسب از آلیه کاشال اللود و امکان  
 و استعار است تجلیه و اشارت شبیه و مجاز و کنایه و سمائی الی آخره تا شعر و خوشتران باشد  
 که در ویران گفته آید در حدیث دیگران به حسب حکم و الاجتناب عالی القاب تعنی عن کفایت و نزدیک  
 دور بجهت و عنایت موفور جناب نشی نول کشور صاحب اوصاف اقبال الهالی یوم انشور و اسے  
 ایضا و الی یوم شرج این دره فخره پر و فخر و باعانه مقدر در چند ماه بطرز محمود و در غیر تکریر در آوردم امید  
 از ناظرین با انصاف چنان است که اگر بجای خطاسی یا بند زبان طعن و اتهامند که هر شان مرکب بنظایر نیال  
 است و الله قادر علی قبول و هو مقتدر الی وصول کل مامول و صلوة علی رسول المقبول





بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز شرح دیوان خواجہ حافظ شیرازی

فولہ الایا ایما بسا قی ادکاسا ونا ولما یبد کہ عشق استان نمود اول وکی افتاد مشکلمما بپروانا واکا  
 باش ای رعنا که آلا عرفت تنبیه است ویا عرفت نہ آویما کلمہ است کہ معرفت بلام را ابو اسطلہ آن کلمہ تکستند  
 و اقبالش بسوی خود طلبند استانی نوشتانندہ را گویند کہ در بیان تو پیش بجان و دل جویند وینجا عبارت  
 از مرشدہ طریقہ است کہ بر میران فریقہ تا اول مرستہ از ستاد لہ و اتقا ولہ پیر می فرامی وادن و دست در آن  
 بر کشادن یعنی ای ساقی بیدہ کاشہ عشق و محبت اگر درستی از مودت کلمہ اول می تواند کہ عبارت از زمانہ  
 بیعہ مرشدہ باشد کہ سالک در ہنگام محبت عشق استان می ترشد یعنی عشق ہنگام محبت استان نموده بود  
 و در بد استحقاق سے نمود چون در سلوکش در آمدیم مشکلمما افتاد کہ رخت پستی ہمہ بر باد واد ویتواند کہ عبارت از رخت  
 عدم باشد و از ریوشت مالایطیاق اطہارتہم باشد کہ اقال ہشد تعالی انا فرقتنا الا انہ علی لہم و است الا

و اجمال قایم ان کلمہ و متحقق بنما و محکمما الا انہ کان ظلوما جولا یعنی روزیشاق چون از عدم  
 بوجود می آید ویم از حقیقت حصول عرفان و دریافت حضرت سبحان عشق استان و نسبتہ توسل بدو نموده  
 بودیم و اکنون کہ در وجود بودیم مشکلمما افتاد کہ رخت آسودگی ہمہ بر باد واد و از امام یا فقی منقول است  
 کہ روزیشاق چون ذریعہ آدم بر آید و م جلوه دادند و خلق را از عدم بوجود ترستادند تصنیع و مکاسب را  
 چنان کہ اجلیوہ تمام بر بہانیاں پر وقتند و ہر یکی را با اختیار صفتہ نجیبہ فتنند و در دریافت و آموزش آن  
 صلح بر ہمہ فراخ خوش آمد خوش مرکب بہت و زمانہ تہنہ پس ہر یکی بہ صفتہ یا نقصای خوش آمدہ خود  
 پیوست و نیز وقی تمام در ان صنعت زد دست و قوی فتنند و مانند کہ توجہ خوشی بدان مکاسب نہ انداخت  
 جل و علا بریشان گفت کہ شرا ببقای می خستیم کہ احتیاج پر وبال خود در ان مقام خود کشتاد و شمار ایان  
 چیز با حاجت خواهد افتاد و قالو ما عجبا و نبدانا فرضا ہما پس حق سبحانہ و تعالی ببدی ایشان مقامات  
 عبودیت آفرید ہر یکی از کمال غیبت بسوی آن و دید از آبدان زبرد و قایدان بیبارت و عالمان مسلم



# جوابش

بسته وجهی توان گفت و آن جوهر معانی را با ملکس فکر برین وجهی توان گفت + +  
 یکی آنکه این مقال را حضرت خواجہ در بدایت حال فرموده باشند و این شرابہ ابرویا نہ نخست پیوده که  
 هنوز رشد کامل در عشق و محبت سر آمده که موجب تشفی خاطر بود و پشیدہ است نیامده و عامیانه بلکه عمیانه  
 نہ ابر شدی کند کہ بستگی تر شود کقول الاعمی یا صلا فبیدری قیامین توجہ درین تہ نسبت ہیج بد سے  
 و وہم آنکہ ما را آموزش آداب در کلام از حضرت حق است کہ با وی مطلق است و ہوقال فی ند سے  
 اخوة یوسف بیوسف یا ایہا العزیز ستاد اپنا اضر چون این داورند از آموزش حق پشیدہ سوی ادب  
 را در ان مدخل مطلق نہ باشد و بی ادبی را در ان گنجایش نہ بود کہ اتباع کلام حق سر سب ادب بود و نہ  
 معوہم آنکہ بیاریاب دانش و پیشہ نختی و پوشیدہ نیست کہ ایہا کلمہ است محض برای وساطتہ اندام  
 بلاسم و در ادوی معانی اورا مدخلی است و نہ مقام چنانچہ این ضمت جنس انسانی در ادوی معانی در کجیک  
 بیت اشعار بدان نموده در بیان لغتہ تصریح نموده کہ معانی اہفاظ لا محالہ ادا یا بد نمود و قیام از وہم لغتہ با بد

## سوال

اگر سیاهی گوید و تشفی طمس جوید کہ کل ایہا را بوجہ دلپذیر در بخش بے نظیر توجیہ قتاد و در اشعار کلمہ  
 الایرج بیان نہ ادر کہ آن نیز از قبیل کلمہ ایہا عقدی دارد و غنچہ داری و زیدین با و عبید و در کثادتنی آرد

## جوابش گویم

کہ سخن زیبا گفتی و کلمات را چون سداک لالی سفتی اکنون در بیاب ای طالب جوہب گویم درین مقام  
 چون سخن میرشد است تنزیل مخاطب کرده و از کمال و انانی بنا و اشیش آورده از ہر غرض کہ ارادہ کردہ  
 چنانچہ بیای طیب ما ذوق را کہ دو وقتہ تبصیرش سے بعید و بر بائیش نشیند می گوید کہ در پنج من توجہ فرما  
 و دریافت جان من نما کہ بس بیہل قتم و گرفتار در دو عالم و چنانچہ پشمرعی عالمی و قہی را می گوید کہ بکار سے  
 توجہ در دو وقت نماز آخر شدہ میرود لصلوة فریضتہ و الامران ہی امت فیہ عریضتہ و حضرت خود در مقام دیگر  
 مرشد را بکار الایضیہ فرمودہ و این مقدمہ ۶۰ نموده سے الا ای طوطی گویا سے اسرار بہ بسا و ا خالیست شکر  
 و تقاریر ہی تواند کہ ساقی عبارت پشیدہ از ہر شدہ حقیقی و با دنی تحقیقی کہ شہادت است بوجہب الوجود و  
 میبود و چنان ساقی و شاہد و شمال آن ہر کجا کند کہ کند ارباب شہارہ بدان جان بے برند و ہر چہ گویند

بد گویند و هر چه جویند از وجود پندارند و نمودند که فی وجود انکارند

### حکایت

در شهر سمنان صدی و عشرین من اهل الشافعی روزی در پیشین با کمال صاحب میری صاحب مجال در سن و وارده  
 سالگی در مجلس قدوة الابرار و زبدة الایضیاء شیخ عیسی سندی در پلیده بمانپور در آمد و از مجلسیان پرسید آن شیخ  
 بعد از دریافت ملازمت شیخ از قرعیت پسر ایامی نمود حضرت شیخ فایان لب پر توجیه نمود و گفت ای پسر سخن بجو سه  
 و خاطر اول مجلس آن پسر از کمال بیباکیت بودی سخن در آمد که همه اسرار میآید و گفت اگر از حقیقت می پرسید  
 آن بیانی ندارد که مطلقش نشانی ندارد و اگر از جای پدید آن خود و هم است و ذکر و هم و هم است بلکه شکر است  
 اما این قدری در هم که نسبت الان کماکان ثابت و برقرار است که تغییر و تبدیل در او بی حد است و این تغییر  
 که نمودن است کثرت مودت است پس بی چند موافق مقام بر خواند که این دعا بر بخیر آن علم راند  
 بی نشان شود از همه نام نشان به تائید یعنی روی بیانیان به از خماری ما و من هر کو سرت به شکر  
 جانان گشت است به کی مقید و اصل مطلق شود به عارف حق آن بود گوئی شود به هر که از قید تعلق و از همه  
 بی من و ناخوشی به مطلق ندید به در حقیقت ما و من سدره است به من نگویید هر که از حق آگه است به  
 حضرت شیخ گفت آن پسر سخن نمود و در شان او دعای خیر فرمود و از اقوال ارباب وصال است  
 املکات راحة الوجود و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نیز در فصوص حکم این قول را ایاد فرمود و می گویم  
 که مراد از این وجود و جو حقیقی است که تعلق به واجب دارد و وجود ممکن که زوال از او ندارد عرفت بلام اهد و سپس  
 از عتاقیه بالجد و انما التزاع فی الوجود استفاد من لوجب و هو ممکن ثابت و کتب اهل الحق با ثباته سخوت و ثبوت  
 فیما عن الخلاق معنوتة کما فی شرح العقاید المشهوره للتفتازانی و بهر محقق مقال فیها قال ان الحق حقایق الایضیاء  
 تا تبه و اعلم بهما تحقق و کیت لا یكون خان در الشریعة و تبلیغ الرسالة و انزال لکتاب ایصال الکرسل علیه السلام  
 کلام من لکشف و الا سلام و اضلاله هو اهدایه لاه و آنچه وجودیه این قول را که بحادث از اقورن بالعتیریم  
 لم یبق الا اثره بان لرباب وصال بر ادی کنند و این بیت را در تائید مذکور می بریند میرت چون ممکن کرد  
 امکان برقتانند بهر چه واجب و غیر چیزی نماند به محمول و علی ان امکان از اوصل حیاتیة است لا ذروة الکمال و  
 خصی انجایه من الوصال فی الخلق با خلاق الیستعال لم یبق فیها اثر من و صافات املکات و صا در ایضا با صفا  
 لا بالذات لان الواجب بالذات خاصه کما تقدم کما ثبت فی فصوص الحکم و لما در اصل العارف بهذا منزل





در وجود عالم شکر کبریا حقیقت از حقایق او شود و صفاتی از اوصاف او گردد و در سبکس از احوال اخبار انکساریت و  
 از ابتیاح در باب حق فراز نیست لکن بفقها دستور احوال و آنکه در علیه بظن اهل بطا بر عن اجماع علی بالدریه  
 فاشکاریم شفق علیهم صواب و اینک علیهم بیدر اینه مصاب لان بعضی نقیضها و محقق و بعضی مستعمله و او کلون  
 من انقضیین اصابت بالاصوب و اهمیت ظاهر است و کتاب لانه در اهل بطا بر دقوالو سخن حکیم باطاهر  
 و البیا بر من تا بعلم وصل المقصود است و من فمالقتم ختمه انما بیننا تم ان اذرت امنایه پدیا تک و صل  
 زوده انکمال و انقضی القایه من الوصال طی المتازل کلهما من الملکوت و البیروت و اللاهوت دسترا احوال  
 و الحق بیزن عشق و کتم فمات مات شیدا بچهرت ذی ایلال و الا بتبیه علی الله علیه و سلم بزوان بعمل مقام  
 الوصال و خص من انقض و الزوال ان شارب احوال فحاسن باقال قابل انقضی قطعه و عدت  
 شرع است شرع را به وصل به صوب به و عدت این قوم رفتن بسنان نیره به محرم این قوم از یک  
 نقطه محرم بشود به نیزین شرع محرم این باشد خیره به و اطل کفده التي نقول کسیت و کسیت و کسیت و کسیت  
 فانهما شمت را کفه معرفت لان حفظ المهر به شرفی به و اظریق و من کشفها الحق بالملا عده و الزنادیق  
 و اقله لقول الحق و هو بیدی اسبیل ذی تواند که براه تعمیر در ایم و کله الار اخلیل بدو عز نماید گوی آنکه خیره  
 استقام بود دوم لاکه کله نغی شود پس مستقیم است چنان بود که کله سینه سخن در ان شود یعنی ای ساسته  
 استقام و عاقبت اندیشی را نغی سازد و این اندیشه را هرگز بجا طریقت از دور صد و در یافت حال با  
 و دل از اندیشه این در آن خراش کاسه عشق و محبت بگردان بوش و بنوشان تا بید هوشی گرایم و از  
 کشاکش حوادث بترایم که عشق اول بباستان نموده آخر الام خون دل یا لوده به

### وله ششم

به بوی نازک کافز صبا از آن طسره بکشاید به زتاب بچد کیش صر خون افتاد و در ولما به  
 حرف با برای قسم است و بوقسم به و مصرع ثانی قسم علیه که با صطلح بچوش جو ب قسم و بخویان بدین شوش  
 سوشین پویند نازک نازک آهوک در ان مشک می بندد و بوی خوشش بر جمله غونی می خندد و آجا کنایت از پیغام  
 حضرت صمدیت است بیشتر اقان و لریش که می فرستد بوی شیار از کمال عنایت خوشش و چون  
 ملک الموت آن پیغام بدیشان رساند خوششان و شادان قالب را با نموده مقصود شتابانند چنانچه  
 حضرت خواجده بجای دیگر خودی فریاد و این عقده را خود می کشاید بیست مرصای بی یک مشتاقان بدین پیغام

دوست چه تا کنیم جان از سر غیبت فدای نام دوست به و پوی نامه کنایت از ذوق آن پیغام است که از  
 تاج آن کمان صیقل و در نام است همی با دمی است که عیال را ای طیبه ایست گنجد و بیگام و زبیدن  
 خوشوقت شوند چون از بجا بچینه در آیند کنا از کسالموت نمایند طره سوی پیشانی چون از می بکشدش  
 کتایت زبید به طفت الهی بود که مشتاقان از کمال لطفت بسوی دوست کشیدند شکین معروف است که کما  
 طالبان بدوشنوف است و اینجا کنایت از پیشانی دل ساک است که غلمات حوادث را برایشان  
 است و ریایش نه کند که مقصد رسد و تمیزشین عاید بطره بود و سنی بیت پنین باشد تا هر سطرش گلدسته  
 ریامین باشد که قسم بزوق و علاوت آن پیغام که اینان آن بیام با ملک الموت منسوب است و آن  
 همکنان بر اطلوب است آخر کشتش او بسوی خود خواهد کشید و طالبان را بدینج دولت مشرف خواهد گردانید  
 پرچمش و تاب همیشکین او و کشا کوش حوادث دنیا فی شست خود خون که در ولها افتاده است و اهل دل را  
 بیاد داده است و می تواند که تا فکناست از قرآن ~~محمداست~~ نامه کنایت از معانی او سز و وصیا کنایت  
 از وحی خفی شود که عبارت است از الهام نهانی و وارد است معانی و طوره کنایت از کلام شکین فاصم او بود  
 تا سب همیشکین کنایت از پیش عروت او سز و که طالبان معانی را در تاب و سح کند پس معنی بیت پنیر  
 باشد تا بیان سحر بسین باشد که سوگند بیت قرآن مجید و قسم نجوای قرآن مجید که آخر اولیا از رطلی الهام  
 ربانی می کشاید و در ادیدان جانب می نماید از تابش و پیش عروت و نظم الفاظ او چه خون که در ولها افتاده است  
 و اهل قلوب را دل بیا داده که خواص معانی او با دراک عقل و دریافت فکر فم نمی شود و بی الهام رهنه  
 هیچ احدی بدان سوزی بر در آریاب فضل و دانش و اصحاب فوق و تو اش مخفی و پوشیده نیست که چون  
 شعر حضرت خدیجه که از زمره شیره است و آریاب روان تیغ تا بعین تصور بدین مرتبه است که معانی لطیفش  
 بر جوی بود که بی الهام ربانی حاصل نمی شود و چندین بلاغت دارد که دریا نیده و اورجیرت آرویس است  
 بطور کلام ربانی سحر بر تیره خواهد بود و دل دریا نیده آن کچه مقام خواهد شود و قدر و فضل همیشه از چه  
 اللفظ الفی کلامه و در طبع من و حیدنا بلطف طیبه و مقامه می توانیم که در راه تمجید در شمیم و حل معاشیر  
 یسهم ما تا می پس بیان معانیش چنان باشد که هر سطرش گلدسته اهل حیران باشد یعنی کلامی را بدین  
 تحلیل نمایم و عقد این عقد را بدین روش کشایم پس تا که در لغت معنی تر بسین است جد اسانیم و دل را  
 در حیت و جوی شاهان اند ازیم و گویم که حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اولی از بجا خسروی می گوید و

درین مختصر احوال می بود بدست ان تدر فی ریاضنا و در آن تر من تحت برکت تاد و تراب لبین خا  
 کتایت از وجود است که ابتدا و اولیای ایدر یافتن مقصود است و هر چه از کدورت او کدر و دور است و جو  
 ما بود آن صدر کما قال رسول الله صلوات الله علیه علی من یرعاه الله صده اندازیم و در او ای  
 چنین بود ازیم که قسم بدان چغام که از غلظت عیال بسیار شد و جان عیال بسیار ایدر اشتبا با نند از وجود تر است  
 بی وصال دوست عالی تنبانی چه خون که در ولما افتاده است و وقت بستی یا و داده درین صورت شکر  
 مستحبه باشد از پیغمبر چنانچه در محاورت می گویند خدمت خدای عظمت و کرمش و در راه تعظیم او نیند و منته قولی  
 و بقیة مآثرک آل موسی و آل هارون جمله الملائکة پس همیشه این که عاید مطلوب بود مقصود بالذات  
 جمون شود یا همیشه عیال عبارت از صفات محبوب شود و کتایت از جسمالی دوست بود  
 یعنی مجال دوست معانی و مؤنس نهانی پیچون که در ولما افتاده است و مستحبه است یا و داده

### وله

ابی سجاده رنگین کن گرت پیرخان گوید با که سالک بی خبر نبود ز راه در رسم منزلها و

سجاده و صلا و ایجا از بچو پاک مراد نماز قلبه سوره علی حسب المراتب بقصر واحد امن کرده از و تپیر خا  
 مرشد کامل است که حفظ مرتب شامل است سالک و نده راه بر قدم هر شد آگاه معانی طایر شش غایت  
 و بر یکمان با هر دو معنی بیت آنکه وجود پس دل پس سر خود را می سازد بشری بخت می رنگین بیت  
 آن سر و قول او ملامت بگزمین یعنی در جمیع حرکات و سکناات و خطرات از همه امتیاع آن سر و گردان و درین  
 معنی خوشی و ایکنال رسان که بسبب بتاعش عاده بشری عبادت می کرد و توان قابل سعادت می شود اگر  
 مرشد تر تلقین کند و در مقام تلویک پیش از تلقین او شتالی مکن و تمکین خوشی و ابی آبی مکن و از خود  
 کار می پیش بگیرد این نصیحت را از اول و بیان پذیرد که او سالک است و سالک از راه در رسم منزل غیر  
 پس ای شهید اما آن وقت رسیدن رنگین خود با بیت کما قال الله تعالی فی شان الصماتة رضی الله عنهم  
 و لو انهم صبروا حتی تلحق الهم لکان غیر الهم وجود مرشد و زمره مرشدان عظام هم وجود پاک آن سر و دست  
 صماتة هم رضی الله عنهم پس باید که عیال بقصدتای که می سابق از مرشد میج و رفوخت کند که چون وقت  
 در رسد مرشد خود بقیقتش در وید با فضل اتباع علی پیری که از هنگامی ظاهر وجود است از دست دده و قدم در  
 طایبی پیش منده که مناسب حال تو همین است هر گاه که مرشد ترا شایسته بین کار خواهد دید خود تلقین

و این بیت از زبان ساقی است و خوب ایست گفته که بالا سبب گشته که بشود نیم که در راه تقسیم در تیم و عمل حساب محل در میان  
کار فرماییم که هم بجا ده یعنی اعداد بجا ده که هفتاد و سه است با عدد او می که پنجاه است جمع کنیم که جمله صد و سه است و سه از آن  
از اعداد او می که بیست و سه است و درین مقام شاید و آن هم نباشد که صیغه لا و درین معنی دو دستار یا از آنجا که  
است و فارسی از جمله طالع بان و کلمه من در المذهب تازی و هم که امر از ارکان یکون باشد و زنده و از زکات که در وقت  
از مراد غیر سبب لکان تیرا شد پس بیست و سه بود که موجب حدتین شود یعنی ای طالع سبب لا و این  
زنگین کاشش و از محبت ماسوی اتمد خاطر خود محرابش و بسوزی باز که که دستار باز کرده و در میان  
محبت او مغرست باقی هم پوست و در ذوق شاهد است آن و تا از هوای نفس بیار که بر سر سخنان ترانه کین  
دولت درین این دولت شود پیش از حکم او شتانی کنن و مقام تکین آنکه شریع را خرابی کنن که او سالک  
کامل است و مقامات سلوک را عامل رسالک و هر شد عامل از راه و رسم منازل پیغمبری باشد و مقامات  
مستترش. ان را میگوئی شناسد

وله من

مراد منزلی جانان چه این پیش چون مردم + بوس فریاد میدارو که بر بندید مکنها به منزلی محل فرود آمدن و مقام نزولی کردن جانان  
صفت قیومیست که هر چه مطلوب است برین منزه اول و ثانی یعنی از دنیا باشد و مطلق زنگ اینگز گویند و چون ثانی است از گفته اند که از  
به هم خوردن و چیز حاصل شود اینجا نیست زکات موت است که موکل فوت است محل بجا ده و اینجا که از دو سبب است که  
بعد از چه در رسالک است و معنی بیت چنین باشد تا نایه تکین باشد که مراد منزلی خوب چه من و چه شمشیر  
پنهان یعنی پیش چون هر چه خوش فریاد می کند که مکنها را بر بندید و عازم مقام دیگر شوید و رسم کار و اینان  
است که هنگام کوچ و سهامی نوازند و در آخران شور و شغب اندازند و کار و اینان را از کوچ آگاه کسی سازند  
ما همکشان باخبر شوند و خوب و خوب گشته و با آنچه محل کردن و حاصل بدیت آنکه مراد دنیا که محل حصول  
عرفان است و مقام در یافت حضرت سیمان چه من و چه شمشیر و چه آمادگی پیش چون نکات است هر روز  
آگاه پیوسته و در از فوت و گوید از محل از محل کما قال شاعر مجلس شکر نکات نیادی محل دیم + کرد و الموت و  
لظرفه لیکن از کمال غفلت گوشه ای که کشیده در شنیدن آن ندانیم که این شده و منزلی که بایگان آن را غفلت کرده و درین  
عبادتش آمده که تمام حصول عرفان و حضرت است و توجیه کنان سبب و در از عدم سبب و نیاز چه حصول عرفان معنی اولی از مقامات  
و در آخری منزلی محل اولی از آن فرموده و نیز بیان سبب را بدین آنگی نموده و چون بر یافت مطلقا به مقام برین و درین

و در بیان



این حدیث بود که کلام ضعیف و لغت اکثری است و در ادای این سخن هیچ افزودگی نشود و تعلق فعل معنای  
 مخالف طلب معلوم است از لغت یعنی ملاقات کردن من علم همچنان از کتب مفهوم است و این جمله فعل شرط است  
 من موصوله است و موصول وقوع امر است یعنی بگذارد و این جمله خبری است و استیجاب است استیجاب قبول  
 خبر آنکه در مصراع اخیر خبری مقدم است و تقدیر کلام چنین بود ای شهید استی اجازت ملاقات من نهی است  
 مع الدنیا و اهلها کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذاتکم الی الصلوة ای اذ اذاتکم لقیام الی الصلوة  
 معنی این بیت چنین باشد تا معین اهل تلویح باشد که هیچ کار و بار من از سبب خود کار نمی که تکی عهت من در  
 مراد خود بود و در مراد دوست به بدنامی کشیده ای بدنام عالم شدم و رسوائی جهان شتم که میترسد دوست  
 اگر تکی عهت در مراد دوست است یعنی در مینوع مراد نامی خوشی است و میترسد و میترسد از زمره  
 ملائمتی شدم و رسوائی عالم شتم چنانچه شعر می گوید و ازین معنی گوید جوید رسوائی جهان بر پیم از  
 روز نخست بد مصحوب که از بدبختی من طلبند به یا از این مقام بالاتر است و از نظر زمت و رسوائی بار  
 رسوائی پیش قدمی می جوید و در نظر این معنی می گوید رسوائی که مانند آن را از می گزوسازند و محفل است  
 یعنی محض از آنجا که می بدنامی عالم شتم هم در رسوائی جهان شده هم بلکه هر عشق و محبت در معارک می  
 فاش کردم ای پیم بدنام عالم شتم بازمی گوید که اگر صورتی دوستی طلبی از روی یک زمان غافل مباش  
 و از ملاقات جهان در رفت خود تراش و در گواه که از ملاقات کنی کسی را دوست می داری و روی تو  
 بدوی آری بگذارد و با وصل سازد و بگذارد است و استادنا حضرت مولانا شاه غلامحسین است صاحب مرقوم و مقرر

وله ششم

ساقی خوب براده بر افرو جامه با شراب بگو که کار جهان شد بکام با ساقی نوشاننده و اینجا کنایت از شراب است بدست  
 کشته با در شراب و اینجا کنایت از محبت است که سر بانی اهل مودت است تمام معروف و اینجا کنایت  
 از باطن خویش نموده مطرب کنایت از شراب فرموده و باید نیست که در مصلحت مصوفیه شخص احد را  
 با اعتبار اختلاف باحوال با سما و مستحده می خوانند و آنرا از سما و صفایش و نندیش بر شدرا در مال دنیا  
 اسرار عشق و معارف و حقایق آن که سر بانی سوز و حسرت بر زبان ساقی را اندر و در حالت بشارت و  
 در کداری به نظر خویش خواننده چه شد کامل چون سالک بر بیان معارف و حقایق میفرماید ذوقی در بنیاد  
 سالک پدید آید و از کثرت ذوق در جدی و تعلق از نهادش میجوید که خود بگوید و نیز در هر شد کامل چون این سخن

اندر پهلش معلوم می نماید پشاور و ولایت پشاور می فرماید و شاه و شاهنشاهی می گرداند تا از ان بشود پشاور را  
 که قدم در پیش بند و مقصد خویش است و در این راه سفر صیومی است که از بقعه عاشق می بیند تا به عرفان رسیدن و از حضرت استاد  
 مولانا شاه سلامت به فرموده گیتی بیت آن باشد تا کلام سوره ازل عرفان باشد که حضرت خواجده از روی شش انگشت و بقیر  
 هنگام استماله و طلب لداری بهر شد عرض می کند که ای ساقی هم از شور باوه یا طن ما را بنور سوز و گوشتیان  
 واقع بود قریب پیوست و باین عروه و وقتی رسیدش دست پس عرض می کند که حال ایشان را تمام و ولد در پشاور  
 که از سوز و شوق که در این گیر سلوک گشته و سب در راه شده به سستی پیش قدم تمامیم و مقصد گرامیم بدانکه ساقی و  
 باوه و پیام و مطرب و حصول کام از الفاظ استلازم الذکر اند و مناسب است یعنی بنام شش در اسی علامت  
 اگر شد اعلی و خل نماید و بدین وجه در هر نفس آید که تکرار ساقی و باوه پیام و مطرب سلم و دریم اما کامرا

تبدل از هم اینها رو انداریم

### جوایش گویم

که جمیبت اینها مستلزم حصول کام و حصول کامند که معنی مقصود است باین آیه یا التزام است اگر گفتار  
 سهرتی و بوم سهرتی که شعله آفتاب است ازین تلامذ هم انکار نماید گناه ناخسیدگی اوست که  
 نرسندی از شراب سیراب است

### وله مننه

مادر پیازد عکس رخ یار و دیده ایمه ای بیخیز لذت شرب سدا صم

پتیا که هر وقت و در نیجا کنایت از محبوب مجازی نمودن یا از مرشد طریقت ایجا فرموده که نسبت سالک سبزه  
 تا به چو که با و آفتاب نباشد که کارش بر صواب نباشد که درین راه پیر بستی در کما است و از جنبه  
 لازمات لاجا است چنانچه کاتب حروف و شارح دیوان گوید و در بیان کفرها به ایت جوید  
 مشنوسه در سداک طریقت از کفر تا گذر است چون از یکی بستی دیگر یاد گوید  
 است به مجموع کفر این راه به چار قسم باشد اول بوی نفسی که راخذ از شهاده زانما چو بر گذشته  
 کفری دیگر پذیر است به از کفر حسین شکل که ناگزیر است به زانجا چو بر گذشته کفر محمد آید به اگر سالی از  
 هم بگذر کسی نشاید به زان پس صفات ایزد کفر است اندرین راه به شکلهای کوشش مفتون کنند اول به  
 که طایب خدائی به چاک میانی به کین جمله کفر است هرگز بدانشانی به عین بقصاة همدان شروع گفت این

بیشتر در کلماتی که در رسم دین و دنیا لب کس بیامیزد طالب هر الی و زمین چار کفر مگر بزرنگی که خود در آن  
 من به صاحب جنونم تر هست بند پایم به کفر بند پایشه لا تنظر و ایجاب به پیغمبر عبارت از لایم محبت است  
 که پیشه او چو بر شده است و معنی بیت چنین باشد تا موجب افعال لایمین باشد که علامت گریه میگوید  
 و بدین گفتن هر وقتش می جوید که ما و محبوب مجاز یا در هر شد غناز عکس انوار الهی شایده کرده هم و مطلوب  
 را بنظر در آورده ایم ای پیغمبر میان واقف شوی از لذت عشق و محبت ما بجا که میا که رخ یاره لذت و شرب مدام  
 از القاء متناسبات است و ایراد این الفاظ در کلام از جمله محسنات است

وله ششم

چند آن بود که شمه و ناز سخی شد آن به کایه بجلوه سسر و صنوبر خسته ام مسایبه

سخی قدر آن عبارت است از محبوبان سسر و صنوبر و درختان سسر و صنوبر که شمر او در شبیه شان بقیامت محبوبان  
 مالوفند جلوه نمودار خرام رفتار در باقی نعمت این بیت تعالی نیست و نا فهمیدگی را در ادانی نیست و بد آنکه  
 از سخی قدر آن محبوبان مجازی مراد شده و سسر و صنوبر خرام کنایت از محبوب حقیقی نگاشته معنی بیت چنین شد  
 یقین باشد که تا آن هنگام عشق محبوبان مجازی در کار است و مغبان مجاز را در سدوک آن عشق یا راست که  
 محبوب حقیقی در جلوه در آید و محبت حقیقی رونمایید پس سلطان عزت علم کیشد بد جهان بهر کسب عدم در  
 زید آنکه محبت مجازی بمنزله خدا حق است که طلاق می نشویش و از غش پاک گرداند تا بدار انصاف سلطان  
 و نهری که از غش پاک باشد از غشش چه پاک باشد بلکه صیقل نداد که فریب خود بدور و آرد چنانچه در  
 نگارستان سطر است و ریخته سلف و خلف نیزند که در است که در آثار و ارد است که حق بل و علا بدیسا  
 نظر کنده هر دلی را که بدوستی خود خالص و در محبت خود صادق و بگریه و بیعت عنانی گرفتارش و در آورده آن  
 که از شاه اولیا علی رضی الله عنهما و چه بر او سپیدند که مانند العشق الذمی بدو بین الناس فی العالمین و  
 یقولون عشق فلان و فلان فرموده اند هو لا اقوم غفلو عن الله عز وجل فخذ بهم بالخلق فینقطع جو در نیم دمی  
 ما فتره بیند به ز سجد سومی غلام فرستد به چو در دم نطق ببند در برم دلق به یسوز دلق در نازم فرستد

وله ستم

ترسم که حرفه نیز در روز یا زخواست به نان حلال شیخ ترا بسدر ام یا

حرفه معنی غلبه می جوید که در مذهب لغات چنین می گوید بصورتی بین بحدیث بالزیاده فیه و قهار و سلسله

۱۹





تا پس در بیان مقتدایان را حقی نشود و هیچیک در ضلالت نیست و می تواند بود که از قلم ناسخ صوری مراد یافته باشد  
و لفظ پائین به بالا شتابان باشد یعنی ترسم که صرفی بر وقت غالب شود

وله منته

مستی چشمش با در دل بنده خوش شمشاد ان رو سپرده اندستان در نام ما

مستی سرفوت مست ای شیدا اونی گنایت مست از بینائی حق می بود که آن صدفی مست از صفات نبوت  
ذات و آیه الوجود و تعالی عن شایسته بشهر و دوشا هرة الوجود چنانچه در انراة الهمانی می گوید از مجاز تحقیق  
می بود **فقط** مردمی را چشم باطن با زکن پس نظر بر عین معنی سازن به مردمی کن و دیده است  
کشای به تاپه معنی نور از عین خداست به هست چشم اینجا بسته نور ذات به که عیان بشود و وجود کائنات  
چشم آن باشد که از نزدیک و دور در نور عیان بر عیان چیده نور به هست بینائی صفت گرفته است با که  
این صفت بر گزیند و از شکاک به چشم فضل و هم بقوة با صبر است و تو بدان که فعل قوت قادر است به  
چسبیت یعنی تا پدید به خلق را ببیند مراد از اس ندرید چشم نران در صفت آید ضمیمت به دور بینی و ارد از  
نور طبیعت به دور چنان که چنانچه در صفت اند به از لطافت تا تو نشن نند اند به تو اب وستی چشم را  
زیبائی است به تانم پنداری که نایبائی است به بر چه در دیدن با عیان رفراست به که بر پیشی آن تا نام  
غمر باست به ببیند چون قصد خون بیزی کند به باد شرکان اسب تیزی کند به عین نهائی نشان ذرات  
اوست به غمره شرکان همه آیات اوست به تا آن سره فند که شرب عمر مشغله فند و اینجا که نایت از شر  
انیت که تصدق اند با وصداقت غمائی در حق در میان کبر پائی یا همان چشم مراد بود که گنایت از بینائی  
حق سزد و معنی ظاهری ظاهر است و بر یکسان به به چینی تا که در گزیندن چشم شیون صفات خدائی و کوهن  
شدن با وصداقت کبر پائی و تحقیق شدن با نشان قیامتائی برینده ام بر زیباست از آن به به بهار اختیار  
ما از ما بیدر اند و بقصد شرکان و چون رخ و یا کج بین بقیون است صفات اند بصداقت خدای و خلق اند به نشان  
کبر پائی آورده اند و ما را در سگایشان کشیده و تالی ایشان به جو نیده یا گویم که خدائی حیدر حق به بینائی  
و سا که بتلق آن شکیباده و از حیا صفات حق بینائی است که در کمال عنانی است در همان جهت عنان

اختیار ما به بینائی حق سپرده اند و ما را از ما پرده اند

وله منته

بگرفت همچو لاله دلم در هوای سحر و این مرغ بخت کی شود خردم مایه

لاله گل است سر زنگ که در روز و ن خود و این سیاه دارد و عشق سر و نسبت آرد و عشق را گویند که سالکان  
 مقاماتش آجان و دل جو نیز سر و در حقیقت درست و راست قاست که قدر محیو بان را از روی رستی نسبت  
 اوست و تقاضای شرح بخت و مناقبه بیانی است و اینجا کنایت از محبوب جان نیست توام ریحانی سرون است  
 که جوته صید مرغان نمیب می دارند و اینجا عبارت کشف عشق می آرنند که سوز و گداز عاشق چون کمال کسیر  
 در عشق اثر می کند و او را با شقی نیستی می کنند چنانچه بیگویی گوید و طالع بیان این معنی را اهدایت جوید است تا که  
 از جانب معشوق بیاید همیشه به گوشش با شوق چای رسد و در حقیقت بیست چنین بود تا سوز و شکیر  
 شود که دل من در محبت سحر و قاضی گرفته شده و همچو لاله دلمش خون سینه گشته ای مرغ بخت کی بودم تا  
 و کسب و اگرانی و این سوز و گداز تا کی در تو اثر کند و ترا جان نباشد و باید دانست که درین غزل خود را  
 میبرد بیان بسط و تقض فرموده و حاله خویش را بیان نموده و چنانچه در شرح سالکان در حقیقت است  
 و درین در اسلامان حقیقت که چون سالک در سلوک عشق در آید و او را پیش کیشاید بیگام ظهور باشد  
 و آوان غلغله بلیاست می پذیرد و که بیای رسید هم خوشدل می شود و فرزند و خاطر می گردد و آن حال را  
 بسط می نامند که کجاست و از نشادی و سلوک می فرزند یا چون او را پیش هر است سینه گداز و سالک  
 و او را آغاز کند و خود درین بنداند و بی خاطر بچنین آید کوچ کندیده هم بهیچ جا نرسیده و هم گشته خانه  
 می رود و احوال سابق یاد کرده پریشان می شود و درین سخن استم حرف و شایع دیوان  
 گوید و نسا را این معنی را بیان جوید **نظم** من با عشق کویم ای جان چه پیش تو و لیک  
 گفته نتوانم لیکن مثل بر آن نمایم به تا کشف کنی حقیقت آن به خوانی بگنج برید گنگ به یادش کند  
 شود پریشان و در این حال سالک را بسط و قبض نامند که گویا افتاده از بالا سبب با هم اند پس  
 حضرت فرمود بیگام بسط فرموده و حال خویش باز نموده که سانی نور یا دره برافروز جام مایه مطرب  
 بگو که کار جهان شده بیگام مایه و در حال قبض فرموده و پیران حال خود چنین باز نموده که سبب گرفت همچو  
 لاله دلم در هوای سحر و این مرغ بخت کی شود خردم مایه

منسبت است

وله منته

هرگز نرسد آنکه دلش زنده باشد عشق را بیست است بر چو دیده عالم دوام مایه

ای باد اگر کجاست احباب بگذری به نهار عرض ده بر جانان پیام ما بعد گویام باز ما و بعد اچھی بر سے کہ  
 خود آید آنکه یاد باری از نام ما به خبر بد و قهری خودی که از او قهر جلاست گویند و تو را هم از میبگی جوئید با او چه است  
 از یاد باریست که سبب گفتگی گل است و موجب سوز کس و در طبل و اینجا کنایت از یاد باریست که  
 میان طالب و مطلوب باعث افزونی صوت است جانان در اصطلاح صوفیه صفت قیومیه را گویند و اینجا  
 بجا است از نشان کامل جویند که صفت قیومیت حاصل کرده باشد و تو را هم جوید است بدست خود آورده  
 منی نیست چنین بود تا باعث تبیین شود که کوشش بعین زنده نشست او را درونی نیست در عالم دوم او تا به  
 است ای طالب از طالب آن است که ماقالی علیه السلو و اسام بسیر ابرار و افسران ولید و قهلا کیوتو  
 بل عیالونی من و اراالی و ارس ایچ ابطه نیست چون بگذارد خاطر دوستان بگذری و دوستان را از  
 دوستان یاد دهری نه پانیا به با بجا بل تر بر احباب و نیز کمتر بر صحاب که عبارت از نشسته است سحائی و تا  
 نشان در ان خود میرانی و گونی که تو خود صفت قیومیه حاصل کرده و بر پریده عالم دوم خود را بشویست آورد  
 معینه و نفع بفرموشی پیچید و نه تر بیت است که آن است در سرد و مار اسوی و قنای رسی شده هم که طبعی است  
 اصل چنان در نام ایشان ما در عالم نماند تا قنای رسی رسیده ایم و شربت این کشیده ایم خود هم به  
 و انبای که است نرا و از نای با

و کله

دریا خنجر فلک استغنی و لالی	ایستمتن ترقی تحت حاسه توام ما
<p>اتفاق دریا خنجر فلک استغنی و لالی ایستمتن ترقی تحت حاسه توام ما          اتفاق دریا خنجر فلک استغنی و لالی ایستمتن ترقی تحت حاسه توام ما          محبوب تو را چه بود و بقولی خروج که هواره بدع فتایش به شود پس بطوری که محبوب بود او ای معنی چینی          که روزی حاجی تو را هم بخوابی و نیست و علم غلتش بر او است چون ساقی بدست خواجده نام شراب          او عکس فلک ما که از نیمه کمتر بود و شکل کشته می نمود در جام افتاد و این طر خواجده این مضمون را یافت          که در این بیت با هم از اشتناقت و گفت بریای بهتر کشتی در بلال و بطوریکه مدوح بود او ای حاجی خنجر          ستود که حاجی تو را هم بخوابی از استه و قصدا و شرفا را خود است و انواع طعمه و الوان اشرف پیش هر کی نهاده و          کاسه که پر از شش بر او بود و از کمال صفا عکس ما و عکس که شکل کشته شده بود و در روی می نمود پیش          خواجده اتفاق افتاده این مضمون بخاطر خواجده راه یافت روزی مطالبه با طهارت این معنی اشتناقت و مضمون</p>	

بطلان به موجب خصوصیت تمام و باعث اشتغال آن بین لانا کم گشت و باقی در هر کجا ازینجا بختیست شایسته  
 و معانی بر وجه آن در بافتن زلفار باب بصیرت و صیاب سر پرست که بتعدادی ندارد که با دلی توجه روی آنکه بجز  
 بطوری که محبوب پیشدهایی توام بر زبان از است و مرشد خود هر چه چنانچه ساقی و مطرب می آرد و مرشد  
 مراد می دارند از آن که مرشد محبوب متشده آن باشد و در هیچ این معنی بخاطر تکلیف آن باشد که اگر محبت کشد و  
 در این سرشته ممکن نشود و کارشش بیش نرود گوئی گفت که مرشد با عنایات ازلی و اطلات لم نیلی بر تبه دار و  
 که همه مخلوقات توجه بدوی آرد و باطن مستتر شد آن او که بیام شد اب حقیقه است اسرار فلک و ماه و در  
 پدید است و هر چه در عالم است در وجود او و بطوری که مدوح بود معنی حقیقه چنین شود که حاجی توام که مرده  
 صاحب دولت و کرمیم آنس بود و فضل او و شرف او دعوت می نمود و با استگی انوع نمرد و منافع کرم  
 می پرورفت و خاطر نشان در نشان می ساخت مرشدی است که آن مکارم خلاق در وجود او است پس بگوید  
 که حاجی توام یعنی مشفق و مکریم و مرشد زوی الی کرام باطن مستتر شد آن خود از نوعی پرورفته و معنی او همور  
 ساخته که اسرار فلک و ماه و در وجود او است و هر چه در عالم است در وجود او است پس این بیت نیز بر دو وجه  
 ایضات یا لایب شد که در بیان احوال خود می باشد و نیز از زبان گفته نشان بزرگ شو است که او است  
 آن اهل قلوب است یعنی حاجی توام گفته که مردی کرمیم آنس بود و بخلقش بخود کرم می ستود و در  
 حق اراده کرده که رب الهامین و اکرم الاکریم است و در معانی حاجی توام بلفظها نیز شعاریان معنی می کند و  
 در این مراد آنگی می دهد و شک نیست که جمیع شیون و صفات الهی فرق نعمت در است وی اند و انیم  
 افلاک و کواکب سبزهات و سائر مخلوقات همه در شیون صفات الهی اند جل جلاله و علم نواله

### وله منم

حافظ ز دیده دانه بشکریه نشان | باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در لغات این بیت معنای نیست ای طالب در دریافت آن مایسته و ایام او دانه و مرغ از حبه طازرات  
 شعری است که در شاعران و دبعا و واقع می شود و از حتمات کلامی یادی و در پس ادای معانی چنین باشد  
 اما موجب تبیین باشد که آسی حافظ و ام عشق و محبت و رخاک وجود پنهانی سازد و لذت دیده دانه و شک بپند  
 باشد که مرغ و نسل قصد دام کند و در دست ما افتد یعنی دور کردن بیزمرا کسی نمرد و در جریان او برعکس  
 بود چنانچه شعری گوید و انهار این معنی جوید پس چنین است آسمان را سیرت کش که جلوه خوبی و سبکی شد

در این

پیش روی افعال و کردار بر عکس او باید ساخت و ظاهر خود را بر خلاف باطن باید پرداخت تا گوهر  
مراو کفیت آید بوی که مطالب در شاید کما قال الشاعر طبعیت ما طلب ولید الله از عظم لتقر بوا و ب  
عینای الدیوع لیتجلا یعنی سر انجام است که بی علم دوری و از نشناختن او یک شود بجاوی ریزند و چشم من  
بشکرت آن خشک شوند و سرور گردند که خشک چشم لازم فرج و سرور است و از آثار آنند و غم دور

### غزل شماره

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آید روی خوبی از چاه زرخندان شما  
کی در دست این مرغ بنیاب که بهرستان شوند با طوطی چون بازگشت پریشان شما

فروغ روشنی میگزیدش ای سجا که ماه حسن عبارت از مجازی محبوسیت و روی رخشان کنایت از حقیقت  
مطلوب و همچنان روی خوبی و چاه زرخندان بهین معنی میدان و دست دادن غرض کنایت از حصول  
اوست و ستان یعنی بهرستان بود ای دوست یعنی بهرستان شوند و بهر از گردند زلف معروف است و آنجا  
کتابیه از حیدر لطفت حق بهر پیشش سز که درین دو بیت محبوب حقیقی بر خطاب کرده می گوید تنهای خوشتر  
رای جوید که ای آنکه محبوب بجای می آرینت و بهار از دستت و بهایان را از تو زبی است دست که  
این غرض است و در این خطاب حاصل شود که بهر از شوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف شما که پریشان  
بود و پریشانی زلف و دست از کمال خوبی اوست یعنی حیدر وصال محبوب در حالت محبت بدست آید که  
همه را مطلوب است و این نامول دست ندرت که موت در میان و سهل شود که الموت خبر بود مثل آب  
الی حبیب خبر ازین معنی چهره ولی را اگر چه در حال حیوة سجد به لطفت کشش وجود مطلق وصال مطلوب حقیقی  
و دست می دهد لیکن از غیرت عشق و سوی خانه و رنظر بود و جمعیت خاطر کشش دست نمی دید و بعد از آن  
چون در و الا من میرسد وصال محبوب حقیقی جمعیت خاطر دست می دهد پس بدین تقدیر می موت می کند  
چنانچه حضرت خواجہ یامی دیگر فرمودی فرماید و عقدا این عقده خودی کشا بدیعت مرعبا ای بیک مشتاقان  
یده پیغام و دست تا کنم جان از مر غیبت فدای نام و دست می تواند که این غزل در وقت رسید  
انام و صیایه کرام بود پس ماه حسن و روی خوبی کنایت از ذات پاک شه و ضرر و آب کلک بود باشد در ک  
تیر چیدانی سرا باشد چنانچه فرمودید است و ما و بعد از هر یک یعنی خویش با صفا پس با صفا و یک گشتند که  
به ان شرف نرا و ارشدند و روی رخشان شما و چاه زرخندان شما خطاب یعنی بگرام و تا بهین عطف صراحت

که قرون نورنگی از حسین شمال است بودی مرا این غرض دست دهد که موصلت با شما حاصل شود چنانچه از حضرت بلال  
 رضی الله تعالی عنده منقول است و این مدعی را تا میدی بخوبی است که هنگام وفات او زرش در گریه در آمد و در شوق  
 و اوید بسیار حضرت بلال رضی الله عنه چشم پریشان و در این گفتار غمگینش بنیاد نهاد که لا تقولی و او یلا و اسیرا  
 ایوم تنقی الاجته محمد او جزیه سه و او یلا چه نیرنی در دم مرگم از حزن و او ایله ایی گوئی دوست پیر دست گیر  
 یرین تقدیر نیز تنهای او مستقادی شو که نزد اهل حق مقبول بود و آنچه ستکره است نزد ایشان در خواست  
 موت سبب ز تنهای آن کتابی موت صفتی است از صفات صادقان کما قال الله تعالی فی کتاب همین فی  
 شان اهل الکتاب تمنوا الموت نکتم صادقین

وله منته

غرم دیدار تو دار و جان بر لب آمده با بازگرد و یار آید صحبت من در مان تنها

این بیت نیز سوید ایات بالاست و در تنهای موت در سال محبوب حقیقی که مقصد اصلی است یا موصلت آن  
 سرور غم و غمی که هر هم رضی الله عنه که مطلب اصلی است و چون این قدر مذموم گشت بمنش صاحب ادراک  
 معلوم گشت یعنی می گوید که با شیتاق و دیدار شما جان بر لب آمده است و در تنهای وصال شما بسیار آمده اگر وقت  
 رسیدن باشد از نفس بر آمده خود را بقصد رساند و الا باز ندر می سوزد که از نماید

وله منته

دوروار از خاک دفون دامن چو بر با بگذری ایوم کا ندرین ره گشته بسیارند قربان شما

خاک عبارت از دلی مجاز است در خون عبارت از اهل حقیقت تمکونوش ای سالک ملاحظه یعنی از روی  
 غیرت می گوید در دهنها این معنی می گوید که لازم است عاشق صادق بود و عاشق را دیدنی است که از چشم  
 دست و پای خویش غیرت می برد که در حقیقت و جوی مجولش چه پیش قدمی کند پس و ای معانی چنین  
 سزد که گاه سخته اهل یقین شود یعنی محبوب حقیقی می گوید ویر و چه غمگینش ساله می گوید که در راه عشق و محبت  
 در میان کاویب از غلذتی حقیقه و مجاز بسیارند که از هر غرضی تر طلبکاران در هنگام تمکون با و من صحبت خویش  
 از لوث این تر و دهنان دوروار و توجیه عالی یکس میا که همه غمگین غرض اند و بسیار علمت و مرض از هزاران  
 یکی بود که بی شایسته غرض طالب حق شود شیخ منیا بخشی در سلسله سلوک می فرماید و این عقده را اگر کسی شاید  
 که بزرگی گوید چون من خواستم که ترک دنیا کنم و دست در جمل ستمین مولی زلم و تمهید او ند خویش باز کردم

کتاب شرح دیوان حافظ

و انما سوی قلوبی کرده با دو هم ساز که در نفس روح و قلب اما هر سه ختم آون نفس بر او ختم و ختم که ای نفس من  
می خواهم که ترک دنیا کنم و از لذت او دور گذارم هیچ توانی که با من در این اندیشه مرکب روانی گفتی تو را هم که درین  
سعادت با تو مرکب را ختم از چه و چه گفت حضرت صمدیه مرا از اجزای ارضی آفریده و از بر نعم آن که ختم  
عدم کشیده مرا از لذت و پیاده نبود و بی نعیم او تو هم من نشود که بقا، تابقا، لذت و تما و فقد آنما بقدر آن  
شود و تما چون نفس این سخن گوشش کردم تو بروح آوردم و ختم ای روح من می خواهم که خدا باز گردم  
و ما نه با سید پیشت و نعیم آن سرا ملک حاصل از بقدر ای خدا هیچ توانی که با من درین کار مرکب روانی گفت  
نتوانم که با تو درین اندیشه مرکب را ختم از چه و چه گفت خدای تعالی مرا از برای نعیم آفریده است  
و از ختم عدم بر ای حصول آن نعم در وجود آوریده مرا از لذت آن جهان پیاده نباشد و وجود جهانی است  
آن لذت آورده باشد چون دیدم که نفس در روح آلوده عرض انداخته غرض قتل بدل کردم و ختم که ای

دل توئی ملک بدان محل ایقان آن بصلحت بصلحت الاعضاء کلهما و ان فسدت فسدت الال احسن کلهما  
لا تک فی ابد تمامه من الناس علی دین بلوکیم و الملکک پیوسته که تو نفس را طاعت از برای لذت  
دنیا می فرماید و روح بر آنم بهشت در قلعه آید و من می خواهم که خدا را از برای خدا آورم که مخلوق او  
بستم نه از برای لذت دنیا و نه از برای نعیم هیچ می توانی که با من درین کار موافقت نمائی و درین  
غرضت سپرد آئی دل گفت یا که اس و همین من خلقتم الله لا اله الا الله اول یا مرنا الا اله الا الله آن بزرگ  
می گوید در این گفتن علی ایقان هدایتی می جوید که چون مراد دل داد و این مقدار کارین بر شا و از قوت  
ساختی و شتی رفعت او بر و جهان مرا بدست آمد و ما هیچ مقصود نیست آمد عزیز من نور گرفت و در  
مشغله دل نهاده اند و در شتائی عرفان دل را داده اند اگر کشنی دل بهشت نفس و روح چون کون  
بی قاندر و زی هزار بار در جاده خدا لان افتاده باشند و وقت خویش ایامی داده قطعه نیمی نور دل تو  
تو نیست به شود از دل خراب آبادی به تن و جان مانند بتباریکی به شمع دل نور گری وادی به  
تومی تواند که بطریق دعا گفته باشد و جوهر لطف را با این عبارت گفته باشد که و این مرا که عبارت است  
از توحید یسوی ماسوی دور داری از ان لوث بنگامی که با تو آری و بی جانب ما آئی و در وجود تو به جانمان  
که درین طریق روزتان بسیارند و قطع طریق شمارند اگر چه شایسته دریافت آن سیدیم از روی شکل  
در این پیکر اند که دیگر که بدان است به فرزند تو دور و در قرب سولی جانان به تو قربان که از صفا

بسم الله الرحمن الرحیم



عشاق مست بر تو و همان جلاقی گیر و ایتیان را ایتان درین عظمت شریک آورد آنان که چه همه درین امر و کوی  
می کنند اگر چه سزاوار آن نبیند و می خوانند که خاک و خون عبارت از نفوس و شیاطین شود و این بیت از زبان  
محبوب بود و خوب ابیات بالا که در قونی است گفته و در اشعار هم دیده شده و معنی بیت چنین شده تا شکر شکرین باشد  
که در دم واپسی چون اراده عبودیت با کنی حاضر وقت باش و جز با توحید دیگر سرشش تو دامن که عبارت از توحید  
است از آن پیش سبب قریب نفوس شیاطین و در دار و از زمره مخلصین سر بر آرد که در راه عبودیت  
ما و تو بسیار کس قربان گشته و خویش اقدامی افروای تو کرده که کما قال الله تعالی ان الله یمن فی سوره ص  
غیر تک لا یؤمنیم اجمعین الا عباده کما قال رب یا غوثی از زمین بهم نه دلار علی  
دلا غوثیم اجمعین الا عباده کما قال الله تعالی

ولمسته

عمر شادامراد ساقیان زبم جسم اگر چه جام باشد پری بدوران شما +

تا بیخه شماست و این خطاب محبوب با صفاست خواج حسن بلوی هنگام استماله و صفا حضرت شیخ  
نظام الدین اولیا پیش از اراده خود می گوید و تو به ایشان بنود می جوید سه مدتی باشد که ما هم می تمیز  
گزاریم و شما را شکر است به زهدتان فسق از دل ما کم نگردد و فسق با حکم تر از زهد شماست به ساقیان  
زبم جم عبارت از اهل اهل شکر و عودند اینها مقدر بود پس معنی بیت چنین باشد تا مقبول اهل زمین باشد  
که عمر شادامراد ساقیان زبم جسم و ای مقبول اولیا محترم یعنی که منظور نظر اهل اهل شکر و ای مقبول اولیا  
آگاه اگر چه ما را از وصال شما بهره مندی حاصل گشته و تقای شما بدیده پس درین بیت از حقیقت بسیار  
فرموده و حقیقت احوال خود بدوستان باز نموده و اهل اهل اهل این محاط در هدایت حال بسیار است که خود  
نزول موجب تنگی و تلذذ بی شمار است و همچنین در ابیات دیگر از مجازات خرج آرد و حال خویش در دست  
می خواند و در بعضی نسخ واقعه که سه عمرتان بادامراد ساقیان زبم جم و باین تقدیر خطاب با اهل اهل اهل  
و بایشان می گوید که عمر شادامراد یعنی مراد اهل اهل اهل ساقیان دوران و ای هر شادان آن  
گر چه ما را بدوران شما مرادی بدست نیامده و در کار و بار ما کثادی پشت نیامده و درین ضمن عرض حال  
می کند و نهایت خود می طلبد و می تواند که این بیت در بعضی نسخه ها به نام و صواب بود پس مراد از جمادات پاک است و در  
سرد و زبم ساقیان زبم جم صواب بود و در بعضی نسخه ها به نام و صواب بود پس مراد از جمادات پاک است و در

تسیم بی عدلی عالم زنده باشید و در عالمیان پانزده ای سابقان بریم جم وای صحابه محترم اگر چاره اید در آن  
شما مخلوق استاخته در صحبت شما نینداخته اند

وله منته

با صبا سپهره نیرست از رخست گلده ستاره ایو که بری شنوم از خاک سبحان شما +

صبا یا در سیت معروفه که بهیال در ایو یکسیر به نسبت کنند و این کتابیه از اها هم در بانی و سکا شرفه سبحانی  
است که آثار حقین می نامند گلده ستاره قلاوه که از گل سازند و در گلوی دلبران اندازند یا چوبی که گلها را  
در رشته کشیده بالای آن چوب چند شاخه درخش در دست گرفته تماشا می آید و چوب در شاخه کنایه از  
از شاخه درخت تجلیات حق است و تماشا می در ادوات آلا مطلق و معنی بیت چنین باشد تا گلده ستاره ایو  
یقین باشد که ای محبوب حقیقی وای مطلق حقیقی تا دریافت دولت مصلحت که بقارقت قالب به پیشرو  
و مقبولان در نگاه است ای جسد بومی خنی که عبارت است از اها هم در بانی در ادوات سبحانی ایو به کاشف است  
بر من بکشوف و سپردن شاخه در دست معروفه گردان تا بنروق آن شاخه در دست از حراره عشق و مراره آن مطلع  
شوم و از کاش کاش جو او شد دوران و ارجم شاید که بدین وسیله به مطلوب بریم و مقصود اصلی رسم

وله منته

دل خرابی می گسترده و لید از راه اگر گنبد به درینهار ای دوستان جان من و جان شما +

خرابی یعنی پیشانی ریخته است بگویش پیش نشانی در معنی این بیت شکالی نبود لیکن چون  
نخاله جان در او خستد این بیت خنثائی نمود و بنا بر این معانی را با وی رسانم که آن خنثا و بصفا و جلا میدل گردد  
پس از ای معانی چنین بود که موجب سکین شود یعنی دل من از روی شیفگی خرابی می کند و پیشانی پیش  
می آید و در آخر اخیری گنبد و از حال نش آنگی و بهید البته ای دوستان که جان من و جان شما یکم گفتند  
و در حدیثی است و درین متنه این تحقیق مدینه است چنانچه شیخ سعدی شیرازی میفرماید این عقده را  
گروهی کشاید لفظ هم نبی آدم اعضا یک دیگر اند که در آخرش زبک گوهر اند با پو عضوی بند  
آورد و زنگار + در عضو بار اماند قراره قافم

وله منته

کس بد و زنگست طرفی نیست از عاقبت به ای که بفروشند مستوری سبحان شما +

شعر در بیان عاقبت

نگر گس کلی هست مروت که چشم مجرب باکی نیستش و از ندر بمله برقان و سسین معلوشش تو نهد در چاکنا به نشاگون  
 سز و ک بملت های گوناگون بدو راه امانی چنین گفته و آلتی و ابرج نهدت که چشم عیارت در بیانی حق است که  
 وجود مطلق است و نگر گس - افرقا تیر چشم کنند و از بیانی حق آگهی آید پس در نشا و دنیا چون مقام بیانی حق است  
 نگر گس - اید و تیر نمودن بر حق است انقراط امانیته یعنی گوشه ای ساکن بود از این گوشه گوشه عاقبت نگر گس  
 بودستوری مجوی سز و استمان عاشقان الوهیت استقیان بجر احدیت و آنگار ان اسرار و عجز ان از وقایع  
 این نهد که مرشدان نامدار و یاد بان سپید از ندر و شسته نیست چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که بکس در  
 نشا و دنیا گوشه عاقبت و سز درستی نموده و تا بوده حکم المؤمن لا یخلو عن قله و عله و ذله بملته و گوناگون  
 بتلا بوده پس مردم در ان است که بچوب نامند و خود را بدوست شویب گردوند و بدوست مرشدانی که در  
 عشق او غیر و شسته بچوب خود ای فرزند و اگر نگر گس ایضی نتیجه باطن از فرج در اعمال و ابریم حیا نیز در اصطلاحات  
 مسطور است آردی معانی چنین آریم که بچس از مثال و کرد در گوشه عاقبت حاصل نکرده و گوی سلاهی سب  
 نیزه که عاقبت هر یک به هم است و گو مقصود در بیس بهتر است و گو مجوی خود را مستان و زنده ان بفر و شنده و بر  
 امال و کرد از ندر انداخته و شنده عیبت چند مجوی نشینی با مید فردا به پرده بر در زره و طلب خود فردا و دنیا  
 که مستان کنایه از چشمان مجوب بود که اهل معنی را مطلوب بود یعنی بهتر است که مجوی خود را چشمهای ای بار فر و شنده و تا  
 ملبوای او شوند و تجلیات حق در این معنیات خلق نکرند

وله منہ

بخت خواب آلود نایب از خواب شد مگر آنکه ز در دیده آید روی فرشان شما

بر تمام اهل سرازم غنی و پوشیده نیست که بر دیده نایم چون کسی آب پاشه نایم البته بیدار شود پیش و دیگر که در  
 فرشان شما بر دیده من آب زده است چشم من تجلیات کشا و کشد مگر بخت خواب آلوده من بیدار سه  
 خود پر شست و از تجلیات معانی بملوه جمال ذاتی خواهم پرست که این دولت من عیاشده است در رسم  
 توانیان است که مجویان به بالین عاشقان خفته ریخته تا بر احوال شان مطلع شوند و از قطرات عرق که صفت  
 است از صفات مجوب و عاشقان بخت خواب آلوده را مطلوب است اگر قطره از ان بر دیده آن عاشق  
 خفته بچکد ز تو بیدار شود گویا بخت خواب آلوده او بیداری رسیده است که او باین دولت  
 شرف گردیده است قانم

ای شهمنشاه بلند اختر خدار (معتنی) تا بچشم چو گردون خاک ایوان شما چه

بر ضمیر شیر اهل بصیرت و تنوری تخیلی و پوشیده نماند که کلمه چو گردون می استزد که برای تشبیه در پوشیدن خاک ایوان  
بود و ادوی سمانی چنان شود که محبوب حقیقی مرضی نماید و عهده خاطر خودی کشاید که ای شهمنشاه بلند اختر  
از بر خدای و معنی قربا تا بجز چشم و خاک ایوان شمارا چو گردون بوسه دم که آسمان بدین رفعت قبه در ابر  
بر زمین مشغوب است و او را از وجود بدین شرف مطرب است کمال اهل شمع اسما دقت مغز و تبه علی الاقرین است  
با کول و لا بالمرض و تسیر افتاب با ستاب و سائر که لکبیک نمودند که از شمل آنکه سبک سل و اطلاق چو سیر است  
و اهل حق توحید شمع لازم است و هر چه بدین تمجید عازم و اگر بطور حکما و دیم گردون ادر که شمش از چشم تکمیل  
سما آن نیم که گردون بدین نیت وقت غروب آفتاب خاک ایوان محروم را بوسه می دهد و سر بر خاک آفتابش  
می نهد و می تواند که شارخ قلم را بدین پیشش دو اند که کلمه چو گردون صفت خاک ایوان بوده و از جمله ضروریات  
بر سبب تقدیم نمودن پس ادوی معنی چنین بود که موجب تکمیل شود ای تا بچشم خاک ایوان شمارا که رفیع افکار  
است همچو سما ضغم

وله منته

ای صیبا با کنان شهر نیر دازما بگو کاسی سرتاق شتاسان کوی میدان شما چه  
گر چه دوریم از بسا با قرب نیست دور + بند شاه شما نیم وقت توان شما +

صیبا یا دیت صورت که شگفتن کلها را بد و غنوی کنند و رسانیدن پیام دوست بد دوست را بد و نسبت  
و از بجا کنا به از طیفه است ربانی که در دل نهان است پنهانی چون وقت در آید از دل ساکن بر آید و شمش چون  
گل شگفتانند و یاد از غنوی با او در پیشان می گردند که عهده است شمش یاد آید تا کام در غم و اندوه شاد آید شهر نیر و کنا  
از مرتبه تحقیر شود و سنا کنان شهر نیر و عبادت از تیر آن ان مرتبه بود یا عبارت از سلامت است که گوهر مرادشان است  
تا قش شتاسان عبارت است از حجازیان و تیره طایفه سستان و قلب گوی میدان بود کنا تیره است از نیت  
بی روی نمودن به معنی بیت چنین است تا موجب بین باشد که می طیفه ربانی و می طیفه سجانی که از باطن بر فاست  
بطا هر چه است چون با حقیقت باز بقصا چون از من گوی است که زبان آن شهر نیر دیکترند و از کالی رتاع  
در اوصاف عیبه یا و شر یک تر اند و هر که بان سرو نیر و یک تر و در استگی با و شر یک تر بار یابی بغرض حال

بشتابی که ای سزاق شناسان و محققان کوی میدان شما کوسپرد و در تاریخ فرمان شما اگر چه من در رسم از  
 بسیار قرب شما و شما بپوسته ام و از زبان شما دورتر که نشسته ام بنده شاه قدر دان شما ایم و دست گو و  
 شنا خوان شما یعنی کسیکه توجیه شما بدوست من تبادله اویم و شما را در حوشنا گویم ای از زمره محققان منم نه از  
 جمله ناقان و تاقی شناسان و می تواند که شایع بسیار یعنی خود شناسانند که باید نیست شهر و دور  
 و ساکنان نیز در غیر سببی خود بود و عبارت از نخلصان خواجیه نزد که در شهر نرساکنان بودند و همدار اطلاق نمودند و حضرت خواجه  
 با نالی شیر ز در غایتی تمام بود و نالی آن شهر او شهرش هم بر نرساکنان بکلام و آن شهر شیر از و نالی آن بگردیدند و چنانچه در  
 اشعار خود شاعران نمودند پس حضرت خواجه تاقی شناسان کنایه از ابالی شهر شیرازی گفته و شاه نیز  
 بیخنده خود بود یعنی حضرت خواجه نخلصانی که در شهر نرساکنان بودند و همدار اطلاق نمودند بیست و هجا  
 که سرای اسپرست پیامی می فرستد چنانچه در باب عاشقان شهید ابود که ای ساکنان شهر نرساکنان یا و شما  
 غافل ستم و همیشه در ذکر اطلاق جمیل و شمیم بیدیل شما ایم و بنده شاه قدر دان شما ایم و در گوشتان خوان  
 شما پس بدین تقدیری می تواند که هیچ ربیات مانده هم ابر مجاز آورده غزلی برسم عرفیه و دوستان کرده  
 نخلصان شهر نرساکنان باشد و در خاطر خود در کیشاده و در یاب احوال و در عینا تا فرود آمد و نرساکنان  
 و حبیب هر عالی مقامی میرانند و حال خوشی اید و دوستان بازمی خوانند گاهی با اقتضای حال و در مجاز  
 می آید و حال خوشی ابدان نطلبان نمایند و گاهی بختی پونید و سخن از آن می گویند و گاهی بیواسطه حال  
 در آمده از سلوک آن مطلب خودی خوانند و هر چه بود بختی است گویند

### غزل شهر

دوش از سوسوی بیخانه آید پیر	چسبیت یا ران طر لقیبت بعد ازین تدبیر
مأمردان رو بسو گوید چون آیدم چون	رو بسوی نهانده نمبار و در و پیر
در خرابانستان مانیر هم مشرل شویم	کجا نچیند غنمت و در عهد از ل تقدیر

تسبیح معروف و اینجا کنایه از مرتبه زهد و درج است که مدار طایر برستان شمع است کتبیه نیز بیخانه این اطلاق  
 یعنی خودش کند میخاید و عبارت از عالم عشق و شاد است تجلیات نماند تا عبارت از شادمانی است  
 که تعلق یا اطلاق اهدر است و اینجا کنایه از حقیقه محمدی است که فی حقیقه حقیقه است و در نهایت  
 بر ضمیر تیر عرفان چیز نماند که حقیقه تهنان و گویست و جان و من دیگر که بی کسی آن کجا بیدگی مساوی

نداند که موت و قتل بر جان و تن پیشتر حقیقت هرگز نشاید و کریمه و ما محمد الام رسول قد علمت من قبله ان رسول  
 و قاصد از تعالی است علیهما السلام و عقاب کلمه شاهد حال است و موبد این مقال که اگر محمد نام قالب نبودی موت و قتل را  
 بدو نسبت نفرمودی زیرا که مرگ حقیقت او روحیت است ای درانا ازین گفتن نسبت و قال علیه الصلوٰة و السلام  
 یا لیت رب محمد خلق محمد یعنی نام من در زمین محمد است یعنی دانم که در عالم الوهیت چه نام می خوانند اسے  
 کاسی که محمد بودی تا درین عالم نیامودی که محمد یا دنیا و خلق تعلق دارد و از قوام قالب سر بر آورده ای عزیز  
 جلد آنکه جان مصطفی عوم مرتبه ذات قالب عزیز او هم یکی در ان مرتبه علم غزت می افراشت تا بجای قالب  
 از قوالبها ناسر آمد پس جان عزیزش در قالب علی و بشیر می در او صفات خلاق پیدا شد از جمله  
 قالب او را از کرمیت و غزت دادند در حقیقت آستان او نیز بر او تدرک مید و ماکان محمد ایا اهد من ربکم و لکن  
 رسول بشر و قائم لپنین این سخن دارد که آنچه اورا که صفت کردند بر ارواح اتم می نگار و خریات شماریات  
 از خرابی بشیریت بود که مدار سلوک سالکان عشق شود و کلمه اول چون آتفا میست و ثنائی بشرطیه و  
 مستی این بابیات چنین باشد که طالبان روحیه تسکین بشیر یعنی شب گذشتند پیرا از طریق حقیقت بپوشید  
 و از زهد و ورع خود را بیاطم عشق یا زیسته ای یا ران طریق تدریس بصیبت و ما را اسپان یا بدو نسبت  
 ما که مرید انیم رو بسوی زهد و ورع چون آریم و توجه خویش را بدان جانب گماشته در خرابی بشیریت ما نیز  
 یا بسیر هم منزل شویم و از علو همت او خفت بدان کشیم کانیچین فتنست از عهد اول تقدیرا برای علم  
 که رفت در ان راه پیرما

قوله سنه

درون سنگیت آیلیم و رگیروشی	آه آتش یا رسوز و ناله شعیگیر ما
عقل اگر داند که دل در بند نفست چون خوشست	عاقلان دیوانه کردند از بی زنجیر

سنگی صفت است از صفات محبوب و دنیا کنایه از صفت قیومی حق است که سالکان بهت مطلوب  
 و شبی عبارت از وقتی است از اوقات زلفت عیاره از حذیه است از صفات چنانچه در مرآت اهلانی گفته  
 می آید بالماکس حقیقت مستقیم است زلفت نام حذیه به لطفت حق است + دل که قیدش گشت جان مطهر  
 است بهتی ظاهری ظاهریست و در بطنان با بر و مننی حقیقی آنکه محبوب حقیقی می گوید و درین ضمن عرض می  
 خودی جوید که ما را عالی پیش آمده که جان و دل بدان ریش آمده و در دل سنگیت هیچ رنی که در دست

قیومیه تو بیخ اثر نمی پذیرد و آه تشس با بر عالم گیر یا رسوز نانه شب گیر با عقل اگر داند که دل در ضیاع بهر عشق و  
محبت تو چه فزونی دارد و اوقات گزای کچه ذوق و شوق می گذرد عاقلان همه دیوانه که در نور و جودت و جودت  
تربخیر یا شودند و از روی این قید کنند و می تواند که زلفت نهارت از غیبت بهوت بود و گمانه از دنیا شود و چه  
دنیا در شان موسی خیر است بر آلام کما قال علیه الصلوة والسلام الدنيا حین المؤمن و حین المشاکل فر لیکر  
در شان عشاق با نگاه معشوق است علی الاطلاق که لغای محبوب رحلی مطلب ایشان را همین است  
می و در بختلان سائر ایدار که بوده فردای ختم پس منته بیت چنین باشد که در بیان همچو در همین باشد که  
عقل اگر داند که دل عشاق در گرفتاری دنیا که در نگهانی طلب پس است چه حرفی دارد و درین حسن خانه  
چه گله امر او تشس روی آرد عاقلان همه دیوانه تربخیر یا شودند و نیز روی ماکتد یعنی عدلکشا هر قدر می که  
نور محمدی است چون در شیم تا نظریان در آید پس طلب پس با نور سیاه خویش بجا آورد و دیوانه ها که طلب  
زلف او کتایب در همه غنیه او شودند و در این میان بیجا از آن که ان بیجا لیک علیهم السلام چنانچه شایع دیوان این سخن است و در نظم کشیده  
این حجاب از پیش تا نظریان بر دیده ساشا بر قدسی حجاب از پیش رخ چون بر کشا و به طلعت  
رخسار او در جلوه دادن و ادوار و زلفت حاجب گشت پیش آن رخ چون آفتاب مانع نظاره  
نظارگی شد از فضا و به خال خطان خدار از ناظران دل بر گرفت به تا نظر نپشت کین اصل  
سد دوست و رسا و به بر همان دل و او در آن بالا ترک هرگز زلفت به همتش کوه متاع پیش بس در  
گسا و به و آنکه بهت بدو پیش حدید از کل بر شد به حسن آن خیار روید و برده از پیشش فتا و به  
عاقلی پسید از من کین چه زیبا تمییه است به کتاشان عقده چون بر کشا بیخچه باد و به رخ چه باشد  
زلفت و خال خط آن عارض چه چیز به حسب تندرگی با من که هستم موزاد و به و آنکه باشد آنکه زان  
رخسار او بر خورشید به تا من از صد بیان فدای او شوم گفتم مراد به گفتش زیبا سوالی کردی است  
جویای از به بر کشایم عقده را از زلفت اسی عالی نژاد به رخ بود نور محمد زلفت طلب است و بس به  
خال و خط خال و کرداری که طایر شمع زاد و به و آنکه بهره ور شده از باطن شمع و صولی به آن بود  
و اما و بیجا صاحب فقه و رشاد به نور احمد چون نمای طلعت زیبا می خویش به تا نظره از زلفت مانع شود  
بهر فضا و به دنیا و شمای او سوای آن زلفت آید به گوید و حاجب همیشه بین می بود و عیاد به  
در تمیذ ثانی این سخن عین لقضاة به غالبش آورد و در آنکه که وارد پس است او به می توان آورد و توان به

بیطلم بدلیک لطفم حکم شمع بند و دیوانا +

وله منہ

یا در زلفت تو آمد شد جهان بر من سپاه	باید نیست از سودای زلفت پیش ازین تو غیر ما +
مخ و دل را صید جمعیت بدام افتاد و بود	باید زلفت یکشای ز دوست باشد بخیر ما +

زلفت معروت و اینجا عبارت از دنیا است که مرا کشش اولی و آخری است که در اصلاح صوفیه هر جا که زلفت می آید بجهت قیامت بودیدی و از ندرت در عالم عدم همه هویت بود و چون درین نشاه سیدیم آن بودی جمعیت نمود با و زلفت آمدن کنایت است از پیشانی ساختن و توقیر یعنی افزودن مرغ دل نهادن بیانی است همچنانکه صد جمعیت درین صفا نه با و تا نیست تخم شکار اگر قادری بصیدش در آرد معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که اندر وی شوریدگی و پیشانی که از حوادث گیتی دیده است و شراره و مراره تشبیه بکفرت عزت عرض می کند و بطون خویش را بعرض ظهوری دهد که چون پیشانی بدینا نازل گشت و مقام حاصل مقامات نازل گشت جهان بر من تاریک شد و راه مقصد بس باریک شد ما را از سودای زلفت تو که عیادت انبیاست و آن داری پیران افات و بلاست پیش ازین توقیر و افزودنی نیست که در کشاکش و پیشانی بقیه از دستگیری پاست مرغ دل را که شاها بیازفتنهای قدس بود و در صحرای عدم شکار جمعیت می نمود با کمال جمعیت و تمام غنیمت در ممکن از آن تخمین داشت و تخم موالات در آن غرض می کاشت چنانچه شاعری گوید در اظفار این معنی می بود بجمعیت خویش آن زمانه که بودیم در عدم خوشگانه ز گفت و گوی فراق و جمعیت و جوی وصال + از اینجا که چون بجهت توقیر و افزودنی بدینا در رسیدیم و بقیه مقام پر آلام آریم بدیم با و حوادث و پیشانی و زمین گرفت و آن شکار جمعیت رسیدن پذیرفت در کمال فقره افتادیم و محصولات ابای دادیم سه تاریک خاطر آن همه بر اوج دولت اند + ای روشنی طبع تو برین بلا شدی +

وله منہ

تیراه نارگردون بگذرد جان سست ز راه	در رحم کن بر جان خود بر نیز کن از تیر ما +
بر در بیخانه خوابم گشت چون حاقط قیسم	چون خرابانی شد ای یا در طریقت پیر ما +

خرابات معروت و اینجا عبارت از خرابی اوصاف بشریه است که اهل حقیقه را همین جمعیت است و کلیر چون



که اول است حرف تشبیه است ای سائکات او درانی شریطیه است یعنی هرگاه پیش شبیهه قائل است عبارت از  
 قائل بود و شبیه به که حافظ است عبارت از قلب ستمو معنی ظاهری ظاهر است و در حکمتان یا بهر معنی باطنی آنکه  
 تدریاب بصیرت و هوای سیریت مخفی و پوشیده نیست پس ای طالب دور یافت آن هست و تیانکه در حقیقت  
 معنی طبیعت این قطعه باره اقیقت که در معروضه رابع و پنج است مخاطب بود و در کمال خوبی با حسان می است و  
 پس در ای معانی چنین باشد که اهل قلوب را در دل نقش نگین باشد یعنی تیر آه ما از گردون بگیرد ای بار طریقت و  
 جان عزیز یا حقیقت رحم کن بر جان خود و بر پیر کن از تیر ما و ما را از سلوک عشق یا در طریق و عطف و نصیحت پیش میاید  
 سیاه در تو هم چو با عشق گرفتار آئی و در تحمل بار آن نیازی بود در عالم عشق و تجلیات است مشاهده است قلبی همچو حافظ میگوید  
 خواه گشت و تو خود خویش از در سایه دیگر خراهم در نوشت هرگاه پیر خراب سازنده او صاف بشری شدند  
 ما را تیر یاید بان جرم بی سپری شد ای بار طریقت و ای بان سلوک حقیقت چنانچه قلب و آیه عشق است قائل  
 تیر و آیه آن خراهم ساخت و در عطف و نصیحت این معنی آن خراهم بر خفت

### محل اشعار

اصلاح کار کجا و من خراب کجا | این بین تفاوت ره از کجا است تا کجا |

اصلاح بهر چیز گاری است و بهر چیز گاری از هستی که تا این هستی موهوم پذیر و اصلاح که از نتایج اوست وجود  
 گیر و توانسته منفور است و خدا پرستی و در است و اصلاح جزو مصلح و دفع مضار نیست نتیجه پاک که در اس  
 نیست الا بر خوف و رجا و خرابی قطع تصرفات و تدبیر است و عقل و عقلا است و آن مستلزم نیستی و فنا است  
 که آن بجهت پیوستن نزدیک تر است و بپاوه از شور و شرم است و بین المثلتین بعد از شرقین که در معرکه  
 اشعار بدان می نماید و طالبان را بدان هدایت می نماید و معنی بیت چنین باشد تا در خور آفرین باشد که  
 بهر چیز گاری که مستلزم هستی است و دور ازلی جوینی در خدا پرستی است کجا نگاه کن که بین المثلتین تفاوت  
 از کجا تا به کجا به بین که آتش کجا است و آب کجا نامم

### وله منته

چه نسبت است بزمی صلاح و تقوی | لا اسمع و عطف کجا المومنه رباب کجا |

رندی قطع نظر است از پارچه پارود اعمال و کردار چنانچه حضرت خواجگان می دیگری می نماید و عقدا این عقدا  
 ی کشاید بیست رتبه عالم سوزد باطلت معنی چه کار به کار عقل است آنکه تیر و تا مل با پیش به تیر صاحب



تسکین باشد که دل من از صومعه که مسجد پر پیروزگار است و خرقه سالوس که لباس مکاران است گرفت  
که در غایت شست گناه و لباس صدقیان عالی متزلزل است و در باطن توجیه با بدی جمال باطل است مقام  
رندان کجاست که ریاضت در آن منزل نیست و تنگ فتنه شورستی بود که موجب ریاضت و عشق حروف کجا  
که آن متوجه شوم و هر آنرا از دریایم که موجب سرور است و از خفت و فحاشت دور است

وله منته

اسین سبب ز نندان که چاه در راه است | کجا همی بروی ای دل بدین شتاب کجاست

سبب ز نندان سرور است و اینجا عبارت از لطف قهر آمیز محبوب است چنانچه صاحب مراد السعید  
درین سخن نظمی از غروب است لطف صفت میدانی ز نندان در صفات لطف که زوی قهر تن انداخت  
می نماید قهر از لطف آ که می کند صدیوسف معری سچاه همان که آن لعلش را نائل است هر که  
ز پیش ز نندان نائل است به است زهری در میان بوی سبب به پیروی که ز و نودی این فریب  
می نماید سبب از پیشی است به می ر باید جان صدوسی زد دست به آوای معانی چنان باید که خوشتر از  
سبب ز نندان آید یعنی جانب لطف قهر آمیز محبوب است که آن چاهی است در راه که به بین هر که متوجه  
بدوشد و فریفته رنگ و بوی او شد از پیش رفتن باز ماند و چون ز نندان خود را در چاه نشاند و در  
نخ به بین مسطور است و پیاذ بقطره واحد تخته بند پوست پس سینه بیت چنین باشد که شکر تخمین باشد یک  
جانب لطف قهر آمیز او نگر و یکسره معنای غنا در کب خود پیش میر که لطف قهر آمیز محبوب اگر چه در غایت  
و از خوشتر است و فرحت و سرور از است و مردم از فریفته رنگ و بوی خود می گردانند اما فی الحقیقه چاه در  
راه است که سالک در آن مجوس کرده می ماند

غزل خنده

اگر آن ترک شیرازی بدست آوردی | بار ای حال بندش خشم بر قند و بخار را چه | غمگینش

ترک قومی است که کسب خوبی شهور اند و با سینه شورا بدین صفت مذکورند و از سائمانای آدم خالق عالم چون  
در هم دنیا نما و حسن و خوبی ایشان ابره شیرک و او چنانچه حضرت شیخ سعدی می فرماید در عالم ان ایدر نیست  
این سخن به است می نماید سعدی از آن حسن تبرکان دانند و ترک شیرازی در اینجا کنایت از محبوب  
خود کرده و از زوی کنایت محبوب ایدین عبارت آورده و کلام شیرازی احتمال صفت دارد و احتمال افتا شیرازی

آرزوی تقدیری که صفت بود منی پندیر سز و که اگر آن محبوبی که نشویشیر است دل مار ایدست رو مار از نایر و در چنین چنان  
 کتم و بار کمال و در ایجا کیم پس اگر می از صفت جویم در بیان چنین گویم که محبوس حقیقی از شیرازی از ان گفته و سر خویش ایدن جویم  
 از ان و گفته که عشاق اید نیست که هر کجا که عاشق عشوق پسندد و آنچه گوش در اینجا همچون گل بختد و جانبار ایدر منسوب است  
 و آنکه در ایجا کیم از نایر و در ایجا کیم صاحب قصیده بوده و میفرماید طلبا در این مقده کی شاید شعر امن تذکره حیران بزی سلم  
 در حقیقت و معاصر من مقوله بدم و کسم نام در حق است که در زیر آن درخت طالب مطلوب پوسته بود و آنچه گوش گمان  
 در اینجا کیم شود و نیز حضرت خواج و دیگر جای می فرماید و مقده کی شاید شعر علی وادی المادراک و من علیها  
 و در ایجا کیم فوق الرمال و در تقدیر می که شناخت باشد تقدیر موصوفی یا بید کرد و در تقدیر کلام آن موصوف را  
 بطور باید آورد تا موصوف یا صفت شناخت اید و پس تقدیر کلام چنین بود که اگر محبوس حقیقی که نشویشیر است  
 و نفس شیرازی را از نفس خود کتابه اندازست یعنی اگر تر که مادل بار ایدست آرد و یا تو بهی گمان چنین و چنان کتم  
 و در ایجا کیم سبب بریم خان بند و شناخت بیانیه است و این کتابه از علی و نیای و تی است چه طالب دنیا در من  
 است و طالب غمشه عرفش هر قدر و بخار اشهر با سه سرفوت تد و این کتابه از دین و دنیا کتم منی مجاز است  
 ظاهر است در بکمان با هر منی حقیقی آنکه اگر آن محبوس حقیقی مار ایسوی خویش راه دهد و مار از نایر و در  
 بیگمیت و کامی نمت سر و دست او که در انیم و توفیق خویش اید تیا و عقیقه ترا نیم چنانچه حضرت را سبب  
 میر و در مشایخ خود گفته و جوهر کسار یا کس نطق خود منی الهی دنیا را به شهنان خود دیده  
 و عجب را اعلی الیائش نه و مراد اولی سنده درین منی راقم حروف و شایخ دیوان گوید و حال بیان این  
 منی و در ایجا کیم **پندیر سز** و در خود امروزه قلاوه گهر اینیغ را بود در خود

وله مشهور

بده ساقی می باقی که در حقیقت نخواهی یافت | کنار آب رکنای با دگرگشت مصلا را |  
 ساقی نوشاتند و اینجا عبارت از مرشد سز و پاکناست از حقیقت نور محمدی بود یا کناست از  
 ذرات پاک آن حضرت سبحان و تمایله شود چنانچه صاحب **است اساقی** گوید و از مجاز  
 بحقیقت جوید **نفسم** ساقی اینجا کیفیت منی نفس ذرات می باشد ریز و بجام ممکنات چون  
 در اینجا است پرستی می کنند و باز اینجا نیز منی می کنند می خوردن اینجا با استداده خویش

نست سہ آئندہ میری دعا و خوشی + و نیز کیے از او ستاد وقت نظم نموده چہیت خرابا تیان می پرستے  
 گفتند و نگہ گوئی تہستی گفتند ہوی عبارت زہر و کجیت بہت کہ موجب سور و کسور اہل ہودت است آید کہ آبا و نام جو چہیت  
 شیراز کہ آتشیں نعلیت است و مورد جو انا نعلیت و خراجگان در حیت اصلاحا ہا سی نماز روز عہد و مقام محبت اہل اسلام  
 سجدہ جمید و معصومی شیراز ہای فریقان و نعلیقان است کہ شیکام ہمار و کگلگشت فریقان است اس آبا و کون آبا و کون  
 کنا یہ از شاہ و تیاست کہ محل حصول مقامات اہمیت است و مقام در یافت علاج بلیند و معنی ہیت چہیت شہ تیا  
 تمکین باشد کہ اسی ہر شد اگر عشق و محبت کہ موجب سور بہت و سرور اہل مودت بیان فرما و ذوق آن در دل  
 و فرما کہ بہین شاہ دنیا محل حصول مراد است و مقام در یافتن شاد و وسد او کہ در حیت کنا آبا و کون آبا و  
 و کگلگشت معصوم کہ ہر دو کنا یہ بہت از در یافت دنیا کہ مقام افزونی عشق و محبت است و محل ذوق و ذوق  
 اہل مودت است تو اہی یافت در کتاب حقیقت بی این مطلع ہر تو خواہد تا فرقت

ولہ منہ

فقان کہین لولیا شہیر کج شہر آشوب | چنان بر بندہ صبر از دل کہ ترکان خوان بخوان

فقان یعنی فریاد است کہ صراحت چہیت و ادہ است کولیان سطر بان و آتجا کتا یہ مجازی است از  
 محبوبان یا عبارت ہما ہدایت تجلیات ماسوی ملک ستان چون تجلی انوار عنا صر و ملائکہ و امثال اینان  
 کہ چون انکس اندر دہن گیرسا مکان ترک قومی است معروف و مشہور و پرہیزہ شعر اند کہ خوانی ہما از دو ہم آن  
 قوم است کہ در سالی روزی میں کردہ اند کہ طعمی و افراہج الوان کچہ بھرا می بر بندہ و سالار آن قوم شاد است  
 بتاریت و کنتاپس ہر ہرہ از اطراف و جانب می در آئند و چہرہ اتہا ہر ہرہ سے رہا نیک کہ عارت قوت بر و  
 ہون قوم گشتہ است از بس کہ خوشی ہا بیان شترتہ است و معنی ہیت چہیت ہستہ کہ زیر ہا ترین نقش  
 چہیت ہستہ یعنی فریاد کہ محبوبان مجاز ہا ہدایت تجلیات ہستہ از کہ تجلی انوار ماسوی بلکہ ہر دو  
 دل ہار ای کو و چنان رہودہ اند و بی صبری ولی آرا سے چنان ہا نمودہ اند کہ سلوک عشق ہر ہا مجال ہستہ  
 و راہ وسیع تنگ مجال شدہ و صبر از دل چہیت ہر دو کہ ترکان کچہتی و چا لاسکے در آئند و خوان  
 ہنمان را تا راج نامیند

ولہ منہ

شہرستان | من از ان حسن روز افزون کہ یواعت شہرت کستم از عشق از یہودہ عصمت بیرون آرد ز لہجہ را



وله منته

از عشق تا تمام اجمال یا رسته است | آداب و رنگ و حال خطی به حاجت روی زیبا را اطا

لغات این بیت عا پرست و بهمانی خاصش بر بکمان با هر لیکن چون در ادای آن قدری گرفتگی است  
 بنا بر آن در انود می آید بوجهی که طالبی امی شایر یعنی کس نفسی نموده می گوید و اظهار مافی لغت است بوجه  
 که از عشق تا تمام ما که بیغنی ناقص است جمال یا رسته نمی است و بی نیاز است که آن نیز که آب و رنگ و حال  
 خط است که از ارایش حسن و خوبی رها زست و نوز در آداب بصیرت و آداب سر پرست مقرر و محسوب است که  
 که عشق عاشق افزوده جمال محبوب است یعنی بهر حد عاشق در جمال معشوق تموق پیشتر کند جمال معشوق جلوه  
 و گیرد و در کمال ایشاء شاعر نیز بدک وجهی است که از او نظر آوردی زیبا را ایدینما ایتلیج غیبت چنانچه  
 اکل المعینین حسن و خوبی کمال محتاج نیست و کرمیه و مدد غنی عن العالمین بودید این حال و شاهد این مقال  
 در نجات زبان گویش حضرت ستادی بود شاه سلطنت الله صلی الله علیه و آله و سلم است و خوبی آن برون از حد بیان است که  
 تا تمام درین مقام بیغنی نهایت است در یاد هر که او در بیت است چه اگر تا تمام رهنمی ناقص گیرم دست می شود  
 در غور ناقص بصیرت نبود که از جمیع مخلوقات عشق مقبض است پس سوره هر گاه عشق ایشان ناقص گیرم عشق کرم  
 کس کمال گیرد و در چنانچه حضرت خواج خود می فرماید و عقدا این عقده خود می کشاید سه در ازل پر تو صفت ز  
 سجلی دم زد به عشق پدید شد و تشنه به عالم زد و جلوه کرد در وقت دید ملک عشق نه نشست به عین شش شد  
 ازین غیرت سوره دم زد و نیز تنی سجانه تعالی در کلام مجید خویش میفرماید و گره از کار بست تا می کشاید انا غریبا  
 الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان محمدا و منفقن منها و ملما الی انسان مکان ظلما جولا اگر چه  
 مفسران که اهل طواهر اند تقلد شرع و نه استند لیکن اهل طعن و صوفیه هم عشق و محبت درین مرتبه کاشتند  
 چنانچه در تذکره جلالی مخدوم جابیان و در سلسله الی سلسله ای بعد از چندی همسایه ای غیر جانگور نموده در مشرق  
 فرموده اند و توفیق میان این دو طائفه غریبه بانسن و بی توانی در او هر دو در یک سینه نهادند چه مفسران  
 اگر چه عشق و محبت را تفسیر نگفته اند و جواهر این نکته را با بانسن نطق نطقه اند که ایشان در اهل طاهر بودند  
 و جواره برین سبتری نموده و از تصریح این معنی از ایشان فساد می و ریت سب ایتماسک ظاهر هم میست و  
 بنامی شریعت در هم می شکست لیکن بکنایه که ابان از تفسیر است بیان این معنی از ایشان توضیح است در آن  
 بیان از ایشان بوجهی معنوم می شود که کشکین خاطر امی سب و چه تقابله اند و از عشق و محبت است که کمال





آن حال و زلفت در بر افتاده و زخمت عیش پیدا داده یعنی عشاق همواره طلب آن مقصود شوق می کنند  
عجز بات عشق یا حدود گیتی و تعلق قلب بقالب الهی کند که مقصود رسند و پی مقصود برسد

وله منته

ترک من گری کند رندی و مستی جان من | ترک ستوری و زهدت کرده با پیر اولاد \*

ترک قومی است که کسب منوینی مود و عشاق کلام خود کنایه از محبوب کنند و در اینجا کلمه ترک با صافه من  
تخصیص یا قلمه پس حضرت خواهر ازین گفتن محبوب خود شتافته رندی عبارت است از یک رنگ و  
بودن مستی عبارت از نیستی است ستوری در حجاب نمودن که عبارت است از تقدس ذات در حجب صفات  
که در اول شبری را قدرت دریافت آن نیست الا با کشفش جذبات الهی طالب از طلب است زهد و غیره  
از نومیات حضرت باری و باید نیست که درین بیت عرفند و مقصد است که یک ترک یا یک کلمه جان مقصد است  
و معنی بیت بطور اول چنین باشد تا شعر آفرین باشد که ای ترک اگر جان من رندی و مستی می کند یعنی طالب یک رنگی  
و عدت می شود ترا باید که ترک ستوری و زهد نمائی و بی حجابانه در آئی و بطور دوم معنی چنین است که موجب است  
یعنی ترک من اگر رندی و مستی می کند ای جان من تا ترک ستوری زهد کردن می شود و شریک اولی و شریک ثانی \*

وله منته

ساعری می یکم نه تا ز بس | کیشم این دلق و زرق نام را \*

ساعری یا که خورد که عاشقان بدان در عشرت در آمدند و زنجار کنایه از پیام حضرت حق نمایند که ملک الموت به آن  
میرساند و ایشان را با جناب می شتاباند تا خوشان و شادان بقیقت نماید و قالبه را کرده و مقصد گرایند  
چنانچه خواهد خوردی فرماید و این مقصد را خودی کشاید در حیا ای دست شتاقان به پیام دوست \* تا کلمه  
جان از سر خفیت فدای نام دوست \* و دلق و زرق فام کنایت از قالب مقصری است که لباس روح شیری است  
و در آن وجه که حاجب و مانع لغاست با زرق فام چشم پس ترا و درست و معنی بیت چنین باشد تا اظهار  
سک و درین باشد که محبوب حقیقی معروض می دارد و تنی خویش را بر عرض عرض می دارد که بسم جان و  
شتاقان پیام خود فرست تا از قالب ربانی یا بزم و مقصد شتابم و می شاید که شارب بروشی در آید و گوید  
که سافر کنایت از دل معانی بود که شایسته مکاشفات سبحانی شود و دلق و زرق فام ای کامل عبارت کنایه است  
از وجود مستی مستحالیس یعنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ساقی در مشرب را معروض است و دارد \*

و تنهای خویش اور سر من قلموری آرد که ای هر شد سائر عشق و محبت بر کفر معنی اولم را بشر است محبت مشتاق  
و که کشاید کاشفات گردد و بسزاوارش اهدت شود تا این دلق ارزق فام وجود و همی دوستی مستقار را  
از سر چشم و در فنا و نیستی و در شوم که موجب هستی ایدست و باعث سرور و سر بلخس و در معنی اول تنهای خویش  
در معنی ثانی آرزوی فنا فی الهی کند و بهر مظهر طالب شود

وله منته

صبر کن حافظ بختی روز و شب | اما قبت روزی میا بنه کام را \*

تعبیر کمال بنوع است بر جودش و در آن بختی یعنی کشیدن محنت و جناس است از مخالفت هوا فی نفس و شیطان  
و باید دانست که این بیت در جواب ربیات بالاست که طلب تنیات از آن هوید است و معنی بیت  
چنین باشد تا موجب تکلیف بشد ای ساقط کشیدن محنت و جفا بختی مخالفت نفس و هواد و در شب کمال  
ای همه وقت صابریش و فرع و فرج و اینجا نظر مترشش که عاقبت آن خوابی روزی کنج مقصود بیانی کما قال الله  
فقال و صبر فان اما قبت للمتقين فانهم

غزل شکر

رونق بود شبهاست در گریستان را | پیر سده در گل طبل خوش احوان را \*

رونق تازگی در پوششی کمافی الهه مذمب هنگام شب با جوانی است آستان بلخ و اینجا کنایه از جود  
سالک است که مقام شایسته تجلیات سبحانی است گل مرده و اینجا کنایه از محبوب است بکمال شایسته  
است مرده است که عشق گل منسوب است و در موسم بهار که وقت شکفتن گل است تنهای دلکش می تواند  
و در آن آستان را خوشوقت می سازد امکان آواز خوشی است که موجب سرور و مایل پیش نیست پس  
معنی نازی از آن آستان را در وقت تازگی و شکفتن رباعین که موسم بهار است در سید غیر خویش  
پیر سده بلبل خوشتر آواز شکفتن گل که از ستم خزان دم و کشیده و معنی حقیقه آنکه وجود سالک را  
موسم بهار و بر کشیده و آواز شکفتن و تازگی پازش در سید معنی هنگام قبض مقبول شده و آواز بلبل  
که موجب گفتگی غنچه دل است و میوه گذشته و باید دانست که سالک را در بعضی احوال قبض پیش می آید که  
عبارت از بستگی و نیست و فطرت تجلیات و بعضی آواز بلبل از پیش می آید که عبارت از شکفتن غنچه دل  
است و گفتن پیش از او پیش اهدت پس در هنگام سبب بلبل و از ناشی اهرامی شود و در سنانا

۱۰۰



از رسم آن قوم که بدو نشان می دهند و با او سر کار خرابات گفتند ایسان را

آمین بیت اشارتی و تلمیح دارد و مضمون حدیثی که از سرور عالم در رو یاخته و شامی از آن آفتاب بر عالم  
و عالمیان تا نقتد و چون غیر لاجیه لم بیت معنی وقوع فی زمین هر چه تیزی که عیب کند بباد خود را بر پیش  
غیر و تا آنکه در آن نقتد و بدان گرفتار نشود و معنی بیت آنکه در رسم آن قوم که بر مای خند و مارا در  
عشق و محبت عیب می کنند که خود گرفتار آید و کمال آن بر خند و در تنهای سوک ایستای طبیی بزرگ شود

وله منہ

یا سرور ان خدا باش که در کشتی نوح است خاکی که بآبی نخر و طوفان را

قدیرین بیت آنچه از زبان گرفتار نشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و چون گوشت بگوش پیش در  
کشیده ام نیست که مردان خدا بچارت از اهل پیش چون و چرا کشتی نوح عبارت از دنیا که دنیا در  
رنگ کشتی نوح در طوفان حوادث غرق است بی علاقه و طمأنینه اگر خط صیقلش شامل حال شود بجز آنکه همین بزرگ  
که در دو خاکی و آبی بیای تکیه خود آورده اند و کشتی سرور بیک آب برانده اند و خاکی درین مقام عبارت از ذرات  
رسول صلی الله علیه و آله و آباء و اتباع آن سرور پاک است که آن پیش از ایشان از خاک و خاک را کنایه از نفس است  
آورده اند شعرا و شاعر خود آورده اند چنانچه جای دیگر خود می فرماید و محمد این عقده را خود می کشاید  
س اگر شراب خوری جرعه نشان بزرگ که از آن گناه که لطفی رسد بغیر چه پاک بود پس آوی سمانی نیز  
باشد تا کله سته اهل یقین باشد که بار و صاحب اهل الله باشد و خاطر خود بر هیچ اندیشه نخرش که در دنیا  
قوات آن سرور بوده موصوفات بصفت امید که بآبی طوفان در انخریده و از کمانی بر دیاری بآن طرت  
رسیده بجلالت صائرا بنیاد و رسل که ایشان در حین آن در قوم نقرین و شکویش در شان شان کرده و در  
ببر زبان آورده اند که آن قوم را موجب بزرگ است و هر یک در نوشت علی بن محمد  
حضرت نوح که در شان قوم خود گفت یک صبح رب لا تد علی الارض من الکافرین و یا انا انک ان تدعهم  
فیملوا عبادک و لا یلدوا الا قبا و کفار پس بنیاد و رسل را مقام شفاعت نماید که اکثر ایشان در شان  
قوم دعای بدر زبان آورده اند و بزرگ قوم خود در گاه آید و خود را و چون بگویش قوم خود را و نقتد آید  
خود دیدن برب نقتد بجز آن سرور که هنگامه ها و در آن مبارک خود چهار خورشید را بمر من طنور نمود

در ملک شام چون فرموده اند که هر کس که از اهل اهل بیت است و در این راه  
 اتباع او را در جنگی همت پروراخته و خوشی ها را در اتباع او نباشد و در انداخته بجهت صفات او و بجای ساخت که عبادت  
 ایشان سبب آن اتباع عبادت گشته که اخلاق گرامی آنها در روز قیامت بر جان و دل گشته و تمام سعادت دنیا  
 منزه گشته و بجای همت خوشی ها در عبادت شیری در نوشته و در شان را با این شفقت می گمارند و با شایسته  
 بزرگی نمی آید پس محبت ایشان بکس بر رحمت است و دوستی ایشان باعث اینست و در این جهت نیز در این  
 مائتی بجای استادی سیر و قیام است که مقبول خاطر جمیع است که کتب این کشتی حقیقه کشتی نوح بود و  
 مراد از این خاک همان خاک شود که حضرت نوح پشاور و بر نیل با خود در کشتی برده و گویا سینه سپرده و در کشت  
 نوح آن خاک را آن شهر نبت دست داد که قائم مقام آب و منو و آب غسل است و او بر روی تخم مقرر  
 گشت و بر کز غر و قار نیش است چه باب طوفان غسل و در نور انبوه که آن جنب بود و گویند که از همان خاک  
 جسد حضرت است و در پاک موجود شد که جنس است از طیفیل آورد و به بود شد پس مستقیم است چنین باشد  
 که باعث موت اهل یقین باشد که یا اهل اهل بیت است و خاطر از و سوم سخن است که از محبت ایشان  
 رسی و از تا کسی در دانی یکس و آن شرافت یابی که خاک از محبت نوح یافت و بر تپه رسید که بقا بله بود  
 و منو تمام طوفان را انمی خرید یعنی صحبت اثر و در خوش و نا خوشی از یکی بد دیگری رود که از محبت  
 اگر چه عطر به دست نیاید از بوی خوشش جان بسیار از محبت آنها اگر چه جامه نسوزد و از روز تا  
 و باغ کامش اندر روز و از صحبت نیک روی می توان دید و از بوی صاحب دل بدل توان  
 چنانچه مصباح الدین شیخ سعدی می فرماید و خدا این عقده می کشاید **قطعه** گل خوشبوی در جوار  
 رسید از دست بجویی بستم به بد گفتم که مشک یا عیسای به که از بوی دلا و زیری تو بستم به  
 گل ناچیز بودم به و لیکن بدی با گل نشستم به بجای همتش در من اثر کرد به و گزین همان خاکم که  
 بستم به و در خوشی در اتم حرم و شایع دیوان گوید و حسین از اهل نهان جوید **قطعه** مریدان پهلوی دوست  
 دوش به فلک ناز دوستی اندر و باغم به بد گفتم که شوره یا گندم به که از طعم خوشت خوش شد  
 روغن به بگفتا من همان تلخ و سیاهم به که سوزانندی پهلوی از زبانم به و لیکن چند روزی با بودم  
 بشد و قند شیرین طعم زانم به کمالی دوستی در من اثر کرد به و گزین همان تلخم که در غم به کمالی  
 در باقی است به که از خوبی و شرفت تا توانم به

وله منته

گاه گشتان مرغ سینه سوزان تو شد | گاه هست که پروردگنی زندان را \*

گاه گشتانی یوست علیه السلام است و اینها کتابه از اول خود کرده زندان بند بجا نه - اگر بشید و در این مقام  
با عینا ذکر محل و مراد و حال گنایت از اهل زندان جویند و این مجاز عقلی گویند گمانی قولیم جوی  
و سال اینها رسای طالب همادشش دریا پس چنین باشد تا موجب رسیدن باشد که همگی تو کسب من  
میروی هست که در هم محل شاهد است روی هست و قاعده مقام خطرات تو و خیال هم جای نیاللات تو وقت  
انست که عشق حقیقه جلوه کند و محبوب حقیقی برود تا شود و عشق حقیقه بنوعی استیلا نماید که همویان مجازی را در  
گنجایش نیاید و عشق حقیقه شکرده پدید آید که هم تدیان از آن دور سازند \*

وله منته

هر که اخواب که آخر بدوشتی نما گشت | اگر چه حاجت که با فلاح کشتی ایوان را \*

لغات این بیت در ادبی معانی باونی تامل دست می دهد بهستانی لیکن چون شعر نکته لطیف بود بنابر  
و اصل شرح شود پس باید دانست که رفیع ایوان که و بدین ملک است موجب طول اهل بود و طول اهل  
موجب غفلت شود و غفلت موجب سلوک است و حکم کنی الی تا کما تکم غریب او کما یسبیل  
یکسر از سلوک غریب یا چاره نیست و هر که بچین نماند آدره است که بی سلوک مقصد رسیدن  
و شور است و باعث میگردستند سر و کار است و درین معنی را تم عروض و شایع و ایوان غزلی و اولاد که  
درین مقام بکارش سه در آرد

غزل

تا زنده کار جان و بازنده یازنده + نوشنده نوشش همان باشو که تازنده بر چرخ برافراشته ایوان از کبر  
انگاشته خود را بجهانی و بنادنده که در باغ کس زیبا ز کنا بود خفته عروس کور کرده و هم سازنده  
مانند تصرفات کیتی یکسر + محتاج دعا گشته نصیب عزیز دنیا ز خالک و زمان نکته و این جهان + آرد  
چنین کسر حقیقه بهماز +

وله منته

گر چنین جلوه کند بچینه با دره فر و شش | خاک سوب و بجزان کنم مرگان را \*

مجموع عبارات از شاهانه است که دل سالک را می ربا بدو میخاند عبارت از عشق و محبت است که دل سالک  
 در آن می کشاید و معنی بیت چنین باشد که موجب آفرین باشد یعنی اگر چنین جلو کند شاهانه تجلیات عشق و محبت  
 در عرضش اندام هم در خاک روپ درینجا به عشق مژگان چشم خردسازم و پیش درینجا به عشق و محبت مژگان  
 چشم خود چایا روپ داده از موافق محبتش پاک گردانم رفتار خوشی در آن عالم است پسیدانم یک بار روپ مژگان  
 آب در چشمش آن به ولی ترسم که مانند غاری از مژگان در آن بیرون به

وله منه

حافظهای خور و نندی کن و جوشش با من شعله | دردم تر و پر یکون چون در قرآن قرآن است

می شراب و اینجا کتاب از عشق است ای کمالی عیار زندگی عبارت از کمال است و از زیر است از خوش  
 بودن عبارت است از صلاح گل گزیدن یعنی از کس تمیز کردن و کسی را از سنجیدن چنانچه شاعر می گوید  
 و اظهار این معنی جوید مسه چون خواهی که آهوه که در می آید هیچ بد کسی را در سنجان و از کس مریخ به ترو  
 مگر در فریب است و قرآن کلام الهی است و وقتی به پیش چنین باشد تا طالب را سبب تسکین باشد که  
 ای حافظ و زرش عشق و محبت به است آرزو است آرزو است آرزو است آرزو است آرزو است آرزو است آرزو است  
 و دم بگر و حیل مساز چون و گران که من بهر شان آرزو است بقرآن خوانی و معانی و همواره نیست به  
 می خورد گوشت خوانی در این ریشانی می گوشت و در پیشای میوب ایشان می خورد گوشت کما قال الله  
 تعالی فی شانم الا ولی یکتب احدکم ان یاکل لحم فیه حیة تسخر آتوه و انقوا اهل تناسه و از بزرگ  
 مسجوع است که و گران عایری از عیور است که بر پیامی او قرآن مسطور است و بخورون گوشت مردم  
 مسطور است ای چنان میباشش که ظاهر تو بقرآن خوانی و معانی دانی محله و عزیزین بود و باطن تو  
 بنسبت و مردم آزار می کشون شود

حکای است

آوردند که سلطان را با رفیقین و بریان را با شقیین قدر و عرفان و کوفی و شاه می شنید و چون از پیش  
 چشم سره در به بیت عالی از قافله مجاز و در آتاده میروز در رسید جانور را ان کجیب شکل شریب الهی بود  
 در آن میان عایری بود که بر پیرا او کلام الله مسطور می نمودند که حق شتوشش یافت سلطان چون گفت  
 را شاه را کرد و نیز دیگر شتافت ناگاه او در بنا جات خود گفت و در سلک آن جواد بر این در و آفتاب

سفت که الهی امر و زمره بگوشت آدم رغبت است سلطان چون این عرض شنید در دل خود هر آسید که مگر  
 اشاره بخوردن من می کند و اجازت از نگاه آرد می طلبد دست از زبان شست و تنهال خون و نظر  
 در خاطر شست درین بیان دید که جماعتی مسافران از طرفی نمودار شدند و زردان که در کمین آنها بودند  
 پدیدار شدند آن گروه از روی مردانگی با زردان جنگ کردنی چند از آن بیان گشته شد و رو بقیه آورد  
 پس زردان تیر همت خورده رو بگیرند و مسافران شکر سلامتی بجا آورد و سومی مقصد خود توجیه  
 کردند بعد وقوع این واقعه و پس از شش ایستادند آن طائر لبان اشارت کرد که ای یازید بزمین که  
 درین جنگ گاه پنج آدمی گشته شد و زو بقیه آورد و یازید بگفته او ترسان و در آن در جنگ گاه رسید  
 تنی چند از قواک توغون سلطان دید از آنجا آمده معروض داشت که مردم بسیار گشته افتاده اند و  
 سر بتر قواک و خون سپرده آن عا یرب زبان رساند که ای یازید این دیدن بکار نمی آید و مقصود را  
 نمی شاید پیروی از پیرهای من بپوش چشم خود عینک دار نماوه روشنی بی پذیرد و در کشکاکان نگاه  
 کن تا حقیقه هر یکی تو بکشوف شود و آدمی از غیر آدمی بود اگر در پس گردان میان آدمی یا سینه  
 سیوی سبب تابی چون یازید از روی پیرهای او نگاه کرد هیچ آدمی نظر نیاورد و همه را حس و خون دید  
 از آنجا باز آمده حقیقت را بپوش کشید و حدیث نبوی که اللهم ارنا الاشیاء و کما هی ازینجا است که ما شتر  
 بعیر غلط نمانست پانز آن عا نگفت که ای مرد خدا یارو بگیر رفته یکان یکان را ملاحظه نما چون باز دید  
 یارو بگیر آمده یکان یکان را ملاحظه کرد و فرود فرود را نظیر آورد و دید که در گوشه یک آدمی افتاده است  
 و جان فرتی بیا و داده آمده معروض نمود پس آن عا پیش فرمود که پاره گوشت از او برید و بسیار  
 هیچ و سوسه خاطر سپار سلطان مکه او را اجابت کرد و قدری از گوشت آورد سلطان بد از دیدن  
 این عامله هرقی روی نمود پس عقده خاطر خود پیشش برکشود و گفت که ای مخلوق خدا او ای برگزیده  
 در گاه کبریا حقیقت بنده چه باشد تا خود را و مردمان بیاشد گفت که نیز درین خیال میان و خوشی را  
 پیشان تمامان این معروض نوشت و تخم آن عمل بدان نزد کاشت گفت که یازید تو احوال آهوی هستی که  
 بعیر ای عشق سید و می غده زنتا شیت بی که از درگاه او کسی +

غزل آخر

صوفی بیا که آمد صفاست ست جامه	اود تا شیری صفای می لعل قاصم را
-------------------------------	---------------------------------



راز درون پرده زردان مست پرس بد کین عالی نسبت صوفی عالی مقام را

تصوفی صوفی پوشش اهل تصفیه که عبارتست که ترتیب طاهر می آن سر و پیران تمام عبارت از مرتبه  
 کامل نایل عزمان است مروت و آیتی کتا به از عشق و محبت است که موجب سو سو سرور اهل مروت است  
 فرزند شریف که از آراستگی طاهر در سر و پیران باطن پیوسته باشد مست آنکه محمود باشد است شود و محذوب  
 مسکاشقات بود که او در درین هنگام مقام من عرف الله عالی سانه نزد صوفی عالی مقام می تواند که تکرار  
 صوفی ظاهر است بود و در این مقام از آن وجود سز که او بر سنده می شسته است که مدار جمیع مقامات  
 باز بسته است و قبل از روی تمسک است و استنرا کما هو باب انصاف و اسیلتا پس معنی این بیت  
 چنین باشد که بیان سه مبین باشد یعنی صوفی سالک را که در بدایت عال یا او مصداق است  
 داشته می گوید و از روی شفقت در بدایت اومی پدید که ای صوفی ظاهر پرست با آرایش در رویا  
 چه ولی مناد در عهد من استوی یوماه فهو معنون چه افتاده بیا که ضمیر مشید با معان است و معانی  
 مانگری صفای عشق محبت که هم سرخ است و هم سرخ روی کج شده آتی در طریق بر شد ما در آنا ذوق عشق که  
 از منکره نیایی اسی بر نا و از انکار آتی که داری باز آتی و از انکار ان نمکنند آتی اسراری که درون  
 پرده است از زردان مست پرس که این حال صوفی عالی مقام نسبت آتی طالب زور نیست  
 این معنی مایه است که او مرتبه ظاهر بیان است نقش و نگار و در دیوار خاطر خود نشاند و از سرار  
 درونی بچیرانده می تواند که عالی مقام است بر است صفت ماده صوفی بود و آرای مساسنی  
 چنین است که هر درون پرده از عاشقان مست و محمود از عارفان باطن و محمود پرس که ایشان  
 در مقام من عرف الله طلال سایشته اند و زبان اسرار گونی باز بسته اند بیانی شافی و مقاسله  
 دانی خواهند فرمود و تشفی خاطر خواهد نمود که حالت بیان اسرار درونی صوفی عالی مقام را  
 نیست که آواز مقام سکر بچو آمده با ظاهریان یک است اگر چه اسرار درونی می داند لیکن چون  
 میاز گفتن آن نسبت از ان جهت می پرشاند و چون در مقام من عرف الله کل سانه رسیده و  
 خلاوت تکمیل کامل چسبیده است بیان نخواهد کرد و دیگر با یاد و اشارت نه با الفاظ و عبارات تهر و شحه  
 که باشد حال این مقال ستایش شده است با کمال فالوجه الا اولی فی اوعاد اعلو لم شده اولی

فانعم فانه احسن قولاً

وله منته

در دور یاده یک دو قوج در کش و برده یعنی شرح مدار وصال دوام را +

دو رنگ کوشش یاده شراب نوشندگانش بهره مست و خراب تو یجا کنایه از عشق و محبت است که باعث  
سور و سرور ساهل مودت است و معنی بیت نیست که گفتم است اهل جهان است یعنی حضرت خواجہ بعد از  
اہتد او بد کوستان قدیمی بہریت می نماید و از روی شفقت و رحمت می فرماید کہ ای سالک در سلوک  
عشق و محبت کہ دور یاده عبارت است از آن اگر جلوہ گرمی کند شاید شہود سبحانی در آن بکند و لمحہ  
تفریح نموده قدم پیش بردان و مرکز پیشش ہرگز بران کہ یک دو قوج کشیدین عبارت است از آن یعنی  
سالک در سلوک تفرجات بی شہادت و شاہد شایعاً کہ از بہتہ امتحان فریادش سے آئند و سدا  
اومی نمایند اگر بدان ملتفت گشت و در سلوک بازماند تعلیم در شان او تہمرا لہ دنیا و الآخرة باز خواند و اگر  
مردانہ و در بیان ملتفت گشتہ قدم پیش نہاد و داخل اولیایک لہم الدرجات العلی افتاد و سالک در سلوک  
طریقہ نہایتی ندارد کہ تجلیات صدقانی لا انتاہی است آناً تا معانہ مناعہ برنگ و دیگر جلوہ فریادش از  
وسالک را بخورد و فریاد می دارد در این ہم تجلیات سبب سبب افلا الصیقات و اما کہ حملہ نکوست باید  
کہ سالک حوصلہ فریاد نموده دل بدان ندید و غلیل و اسناک قول ز عدم قول بر مسد یکے روز و

و نور لاجب الاقلین بر آوردہ قدیم پیش نہد

وله منته

ای دل شہاب وقت بچندین گلے از عشق پیرانہ سر کن بنزنگ و نام را +

شہاب جوانی و ہنگام عیش و کامرانی گل عشق عبارت از محبوب حقیقی است کہ در باب قلوب مطلوب  
تحقیقی است و نیک ترگی از محبت تعلیم بود کہ در شان اومی ہمزو کما قال اللہ تعالی اہم ترکیب شہاب  
مثلاً کلمہ طیبہ کثیرہ طیبہ و معنی بیت چنین است کہ موجب صد آفرین باشد لیل ہنگام جوانی رفت مجتہد  
حقیقی حاصل نکردی و مطلوب تحقیقی بہت نیاروی ہنگام پیری بنزنگ و نام را شمار خود سازد و مطلوب  
حقیقی را بہت آوردہ بدو عشق باز دو و از حق مایوس نباش و از نا امید می خاطر خود نگر  
مدیث قدسی بقت حقیقی علی غبضہ و روئے رسول اللہ و قال تعالی و لا تنیا سوا من روح اللہ +

وله منته